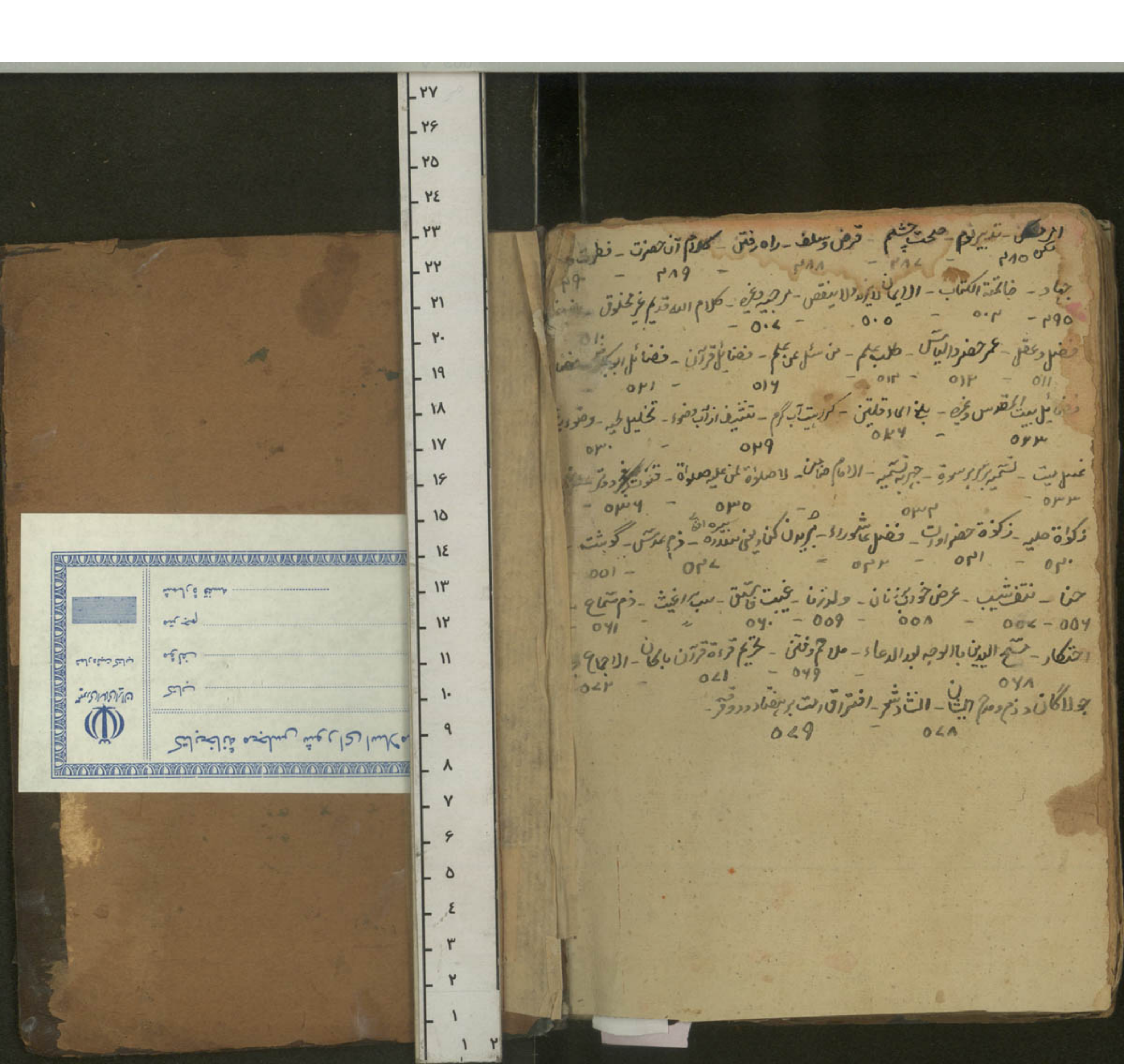
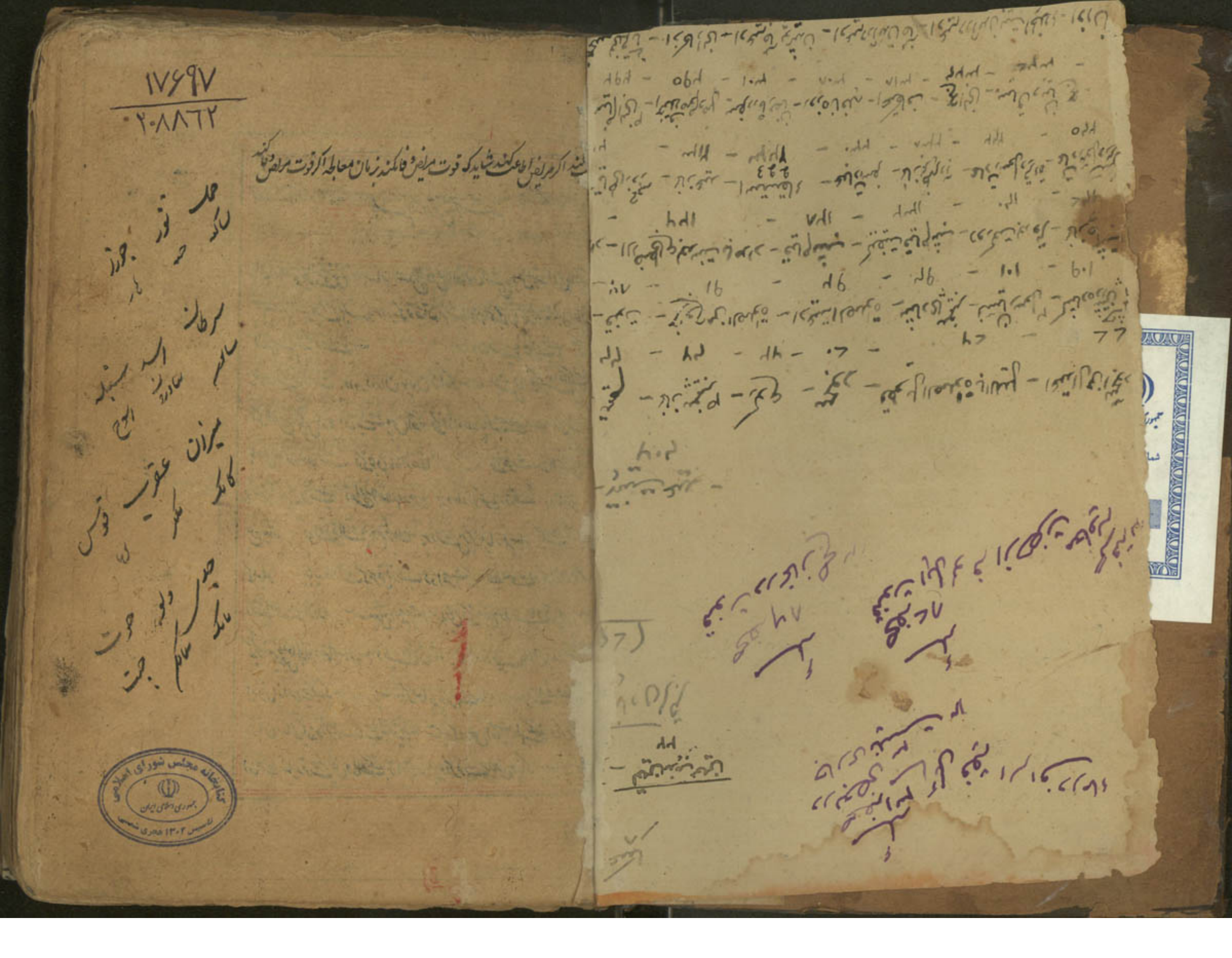

تابخانة
س شوراى
اسلامى
١٧



از دعکس - تدبیر نوم - صحبت چشم - قرض و سلف - راه رفتن - کلام آن حضرت - فطرت
۴۸۵ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰
جهاد - خاتمة الکتاب - الایمان لا یزید و لا ینقص - مرجئیه دیگر - کلام الله قدیم غیر مخلوق
۴۹۵ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۷
فضل عقل - عمر حضرت الیاس - طلب علم - من سئل عن علم - فضائل قرآن - فضائل ابو بکر
۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۶ - ۵۲۱
فضائل بیت المقدس دیگر - بلغ ای دو ثقلین - کراهت آب گرم - تنشیف از آب وضو - تخلیل لحیه - وضو
۵۲۳ - ۵۲۶ - ۵۲۹ - ۵۳۰
غسل میت - تسمیه بر سر سوره - جهر به تسمیه - الامام ضامن - لا صلوة لمن علیه صلوة - قنوت در
۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶
زکوة حلیه - زکوة خضراوات - فضل عاشورا - بیرون کردن دین - ذم - گوشت
۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۷ - ۵۵۱
حنا - نتف شیب - عرض خوردن نان - ولد زنا - غیبت فاسق - سب براغیث - ذم
۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱
احتکار - مسح الیدین بالوجه بعد الدعاء - تحریم قرائة قرآن بالحان - الاجماع
۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۱ - ۵۷۲
جولاگان در ذم و مدح ایشان - اثنا عشر - افتراق امت بر هفتاد و دو فرقه
۵۷۸ - ۵۷۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه



ابرص نکن – تدبیر نوم – صحت چشم – قرض و سلف – راه رفتن – کلام آن حضرت – فطرت
۴۸۵ – ۴۸۷ – ۴۸۸ – ۴۸۹ – ۴۹۰
جهاد – خاتمة الکتاب – الایمان لا یزید ولا ینقص – مرجئه وغیره – کلام الله قدیم غیر مخلوق – [illegible]
۴۹۵ – ۵۰۳ – ۵۰۵ – ۵۰۷ – ۵۱۰
فضل و عقل – عمر خضر و الیاس – طلب علم – من سئل عن علم – فضائل قرآن – فضائل ابوبکر [illegible]
۵۱۱ – ۵۱۲ – ۵۱۳ – ۵۱۶ – ۵۲۱
فضائل بیت المقدس وغیره – بلغ الی دو قلتین – کراهیت آب گرم – تنشیف از آب وضوء – تخلیل لحیه – وضوء [illegible]
۵۲۳ – ۵۲۶ – ۵۲۹ – ۵۳۰
غسل میت – تسمیه بر سر هر سوره – جهر به تسمیه – الامام ضامن – لا صلوة لمن علیه صلوة – قنوت در [illegible]
۵۳۳ – ۵۳۴ – ۵۳۵ – ۵۳۶
زکوة حلیه – زکوة خضراوات – فضل عاشوراء – بیرون کردن [illegible] – ذم عروس – گوشت
۵۴۰ – ۵۴۱ – ۵۴۲ – ۵۴۷ – ۵۵۱
حنا – نتف شیب – عرض خود کردن نان – ولد زنا – غیبت فی الحق – سبب [illegible] – ذم سماع
۵۵۶ – ۵۵۷ – ۵۵۸ – ۵۵۹ – ۵۶۰ – ۵۶۱
احتکار – مسح الیدین بالوجه بعد الدعاء – [illegible] – تحریم قراءة قرآن بالحان – الاجماع
۵۶۸ – ۵۶۹ – ۵۷۱ – ۵۷۲
جولاگان در ذم و مدح ایشان – [illegible] – افتراق امت بر هفتاد و دو فرقه –
۵۷۸ – ۵۷۹



١٧٦٩٧
٢٠٨٨٦٢
حمل ثور جوزا
سرطان اسد سنبله
میزان عقرب قوس
جدی دلو حوت
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله المنعم لحیوة النفوس وصحة الاجسام والصلوة علی واضع القانون الشرع ومن اتبعه الی یوم القیام
وبعد این نسخه ایست موسوم ب... ضروریه که توجه آن از شرایط حافظان صحت است و تأمل در آن
از مراسم ارباب ذکا و فطنت است مثنوی در تعریف پادشاه در زمان خسرو ترتیب یافت که
بارعطای پس برتافت داور دوران همایون شاه که هست بس فلک ... افلاک است
آنکه ماه برج تمکین آمده آفتاب ملت و دین آمده لیک از اولاد پاک مصطفی است لیک سر تا
پادشاهی او نور صفات است لیک چون ماه از صفا تابنده شد لیک غوث روزگارش بنده شد
یوسفی زاندم که از تحت سعید آمد این غلام زر خرید جز دعای او نگوید روز و شب باد تا پر بات
چرخ نیلگون دولت و اقبال او هر دم فزون بر دلش هرگز غبار غم مباد یک سر مو از سر او
کم مباد مقدمه باید دانست که غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت و دیگر ازاله مرض
و حفظ صحت از ازاله مرض اسهل و اهم است از برائی آنکه علاج را طبیب حاذقی می باید
که بر تشخیص و معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب حاذق نادر میباشد و اگر طبیب حاذق پیدا شود شاید
که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نباشد و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه مهیا نباشد
و زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه مهیا باشد شاید که مریض اطاعت طبیب نکند و اگر مریض
اطاعت کند شاید قوت مریض وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود

ازهر دو

از هر دو از جهت تحلیل حرارت غریزی و غیران در بدن باشد و لهذا حضرت سید عالم صلی الله
علیه و سلم فرموده‌اند که الاحتماء افضل من الدواء پس بر همه کس واجب و لازم است که حفظ صحت کند
و حفظ صحت منحصر در شش چیز میشود که آن را سته ضروریه گویند اول از سته ضروریه هواست
که محیط است با بدان و محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح باستنشاق و اخراج
فضلات آن بتردد نفس و مادام که هوای مذکور صاف و معتدل بود و مخالط نباشد از بخارات
و آنچه ... و نباتات ردیه و نتن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حافظ و محدث
صحت باشد و چون متغیر شود متغیر باشد حکم او و محدث مرض و موجب ازاله آن گردد
متغیر آن هوائی یا طبیعیست یا غیر طبیعیه و غیر طبیعیه یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغیرات
طبیعیه تغیرات فصلیه است و مراد به تغیرات فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا
بسبب انتقال از فصلی بفصلی و لابد است از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا پس گوییم که ربیع
نزدیک ایشان زمانیست که پیدا شود در وی شکوفه‌های اشجار و محتاج نباشد در وی به پوشش معتد به
از جهت برودت و ببروح معتد به از جهت حرارت و خریف زمان مقابل ربیع است
و صیف زمان حار و شتا زمان بارد و نزدیک است که ربیع نزد ایشان اول حمل یا
پیش یا بعد از آن بتقلیل تا نصف ثور باشد و خریف مقابل آن و صیف و شتا بینهما است
پس هر یکی از ربیع و خریف اقرب بود از هر یک صیف و شتا و هر فصلی مورث امراضی است
که مناسب فصل است و مزیل مضار آن مثلا فصل حار رطب مورث مرض حار رطب است
و مزیل مرض بارد یابس فصل بارد رطب مورث مرض بارد رطب و مزیل مرض حار یابس

تیز ار غیر طبیعیه که مضاد طبیعت است از اسباب سماویه میباشند و نیز اسباب ارضیه
میباشد اما اسباب سماویه چون مجتمع شدن شمس با کثیری از دراری که عبارت است
از کواکب کبیره کثیر الضوء چون مشتری و زهره و شعری و قلب الاسد و غیرها در درجه
یا دقیقه که شمس در وست چه اجتماع اینها با شمس موجب زیادتی حرارت هوا میکرد
اگرچه در زمستان باشند و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض یا بجانب
بحار یا جبل یا از جهت وضع یا تنوع تراب و عرض مقدر بعد است از خط استوا
که در غایت اعتدال است و اقلیم ثانی و ثالث مفرط الحرارت است و سادس و سابع
مفرط البرودت است و رابع از جهت نزدیک باعتدال و مجاورت بحر مرطوب است
و بلد بحری که در میان یا کنار دریا بود مرطب است در گرمی و سردی معتدل از جهت عصیان
هوائی او بر متوسط غیر باین معنی مسخن نمیشود از مسخن در صیف و متبرد نمیشود
از مبرد در شتا بواسطه غلظ هوائی و رطوبت ملک اندکی و جبل شمالی مسخن
از جهت منع او هبوب ریاح شمالیه را و حبس او ریاح حاره جنوبیه را و عکس شعاع شمس
بر بلد و جنوبی مبرد است از جهت منع او هبوب ریاح جنوبیه را و حبس او ریاح شمالیه را
و عدم عکس شعاع بر بلد و مغربیه افضل است از مشرق از جهت ستر مشرق
شمس را وقت طلوع از نهار و منتقل شدن اهل بلد از برد لیل بسوی شمس قویه دفعتاً و از
جهت منع او ریاح مشرقیه را که افضل است از مغربیه از جهت هبوب مشرقیه اول
نهار بمصاحبت حرکت شمس و هبوب مغربیه آخر نهار بضاد حرکت او و بلد مرتفع

اصح دابرد

اصح دابرد است از منخفض و بلد مستوی اصح است و تراب کبریتیه مجفف و مسخن و محرق
است و تراب بعض زمین آب جز که آتش نه جاری بود و حفرها جمع شود مرطب و معفن
است و جبلی مقوی ابدان است و هوای بارد مجود هضم است و محسن لون و محدث
زکام و نزله و صرع و فالج و رعشه و هوائی حار مرخی و مضعف و مکدر حواس و منتقل
دماغ و مولد خناق و حمیات ردیه است و تغیرات غیر طبیعیه که مضاد طبیعت است
چون وبا که کنایت است از عفونت هوا عفونتی که بیرون رود تا آن عفونت را از اصلاح
جوهر روح و سایر چیزی که متواقع است از وجوب تبدیل بدن و غیره دوم از سته ضروریه
ماکول و مشروب است و حفظ صحت بماکول و مشروب خانه توان کرد که لذیذ غذاها بریان گندم
پاک خمیر که در تنور پخته باشند و برنج و نخود و گوشت گوسفند یک ساله و بزغاله و
تیهو و کبک و دراج و زرده تخم مرغ نیم برشت و از میوه ها و تر خربزه شیرین بالیدار
و انگور و انار رسیده و سیب خوشبوی و امرود و ناشپاتی و انار و انجیر و دانه اقتصار کنند
و التفات نکنند بغذاهای دوائی چون حسنی و کاهو و غیرها مگر از برای تبدیل مزاج یا
ماکول و طعام نخورد مگر وقتیکه اشتها صادق پیدا شود علامتش آنست که بعد از هضم باشد استعمال
غذا و معده از آروغ که مجر بود از طعام سابق بطعم و از نفخ و قرقر خالی باشد علامت
رغبت کاذب بر خلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی بود که بس کنند و
حذر از ادخال نکنند که در ادخال ضرر بسیار است و ضرر تکثیر الوان که چند نوع غذا
در یک وقت خوردن است و اطال زمان اکل که مدت زمان اکل را دراز گردانیدن است

نزدیک است بقدر ادخال و حکما گفته اند که بهترین نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو
روز سه نوبت اختیار کنند یک روز صباح و آخر روز و روزی دیگر نماز پیشین
و این مختار شیخ است و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت خورند و فاصله
میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه روزی یک
نوبت و نیم و بعضی این اسلم است و باید که غذایی لذیذ اختیار کنند بشرط عدم
اکثار و مداومت نکنند بر تفه که رغبت طعام را ساقط گردانند و کاهلی آرد و بر حامض
که مردم را زودی لاغر و پیر گرداند و بر حلوا که اشتها را ببرد و تسخین بدن کند
و بر مالح که بدن را خشک و لاغر سازد و دفع کند مضرت حلوا را بحامض و حامض را
بحلو و تفه را بمالح و مالح را بتفه و پرهیز نکنند در حین صحت که پرهیز کردن در حین صحت
چونان بد است که در حین مرض و مراعات عادت در دفعات اکل و غیرها واجب دانند
و کسانی که عادت کنند استمرار اغذیه ردیه را باید که متضرر نشوند بآن و بتدریج ترک کنند
و باید که غذای دموی مبرد قامع بود و صفراوی مبرد و مرطب و بلغمی مسخن ملطف و
سوداوی مسخن مرطب نهی کرده مجربان از جمع میان شیر و ماهی و ترشی و شیر
و فجل و شیر و مرغ و ترب و کبوتر بچه و پیاز و بودنه و باقلی و جوزات و خربزه و عسل
و انگور و کله و انار و هریسه و سرکه و برنج و دهی کرده اند از جمع میان آب
چاه و آب انهار و افضل آبها آب انهار است و بهترین آبی از آب انهار آبی است که این
هفت صفت داشته باشد اول جاری باشد بر خاک پاک یا بر سنگ دوم منحدر نبود

بسوی

بسوی اسفل سیوم بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن باشد پنجم بسیار باشد ششم
شیرین بود هفتم تیزرو باشد هشتم از جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود
آب چشمه تا لطیف نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف آب اند دورتر است و آب
کاریز از آب چشمه ارداست و آب چاه از آب کاریز و آب کاریز از آب چاه باید که آب را بعد
شروع غذا در هضم خورند و مدت آن را دو ساعت تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه
خربزه و در عقب جماع نخورند و بعد از حمام رغبت ننمایند و در میان طعام آب نخورند مگر
کسانی که معده ایشان گرم باشد علامت گرمی معده آنست که از آب خوردن میان طعام
رغبت قوی گردد و در هضم نقصان واقع نشود **سیوم** از سته ضروریه حرکت و سکون
بدنی است چون حرکت بدنی باعتدال باشد بدن را قابل غذا سازد و بجهت ازاله
رطوبات فضلیه تقویت مفاصل و اوتار و رباطات کند و ایمن گرداند از جمع امراض
مادیه و اکثر مزاجیه و سکون اعون است بر هضم و حرکت بر انحدار و وقت ریاضت
که عبارت است از حرکت بدنی بعد از انحدار طعام و کمال هضم است و علامت آن اشتیاق
طبیعت بسوی غذا دیگر و غیر آن است و دلالت کند لون بشره بر ریاضت معتدله
و اصفرار بر مفرط و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود قوی گردد خصوصا بر نوع
آن ریاضت مثلا اگر بسیار شود ریاضت بدن در حمل اشیاء قوی شود بر حمل اثقال
و هر عضوی را ریاضت خاص است ریاضت صدر قراءة است بلند باید که ابتدا کرده شود
از خفیه بجهریه بتدریج از برای آنکه فعل قوی دفعة ضار و متعب است و ریاضت سمع استماع
نغمات لذیذ از حاده یا ثقیله یا مختلط بینهما و ریاضت بصر قراءة خط دقیق و نظر

کردن درآن و بسوی مواضع بعیده خصوصا مستنزه و بکار معتدل چه درآن روح
نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میگردد و دماغ منکشف معتصر میشود پس بیرون
می آید چیزی که دروست از فضلات بدموع و رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت
جمیع بدن است و تحلیل او اکثر است از تسخین و نافع است ناقهین را به تحلیل بقایا
امراض و همچنین ریاضت جمیع بدنست ترجح بارا جیح و ترجیح که مثل اوست و اراجیح جمع
ارجوحه و ارجوجه کاز مرادف مهد و همچنین ریاضت جمیع بدن و نفس است لعب بصولجان
و برابر است انکه کره صغیر باشد یا کبیر جهت انکه بدن را ریاضت هست ظاهر است اما از
جهت انکه نفس را ریاضت هست انست که لازم اوست فرح بغلبه و حزن بانقهار
و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس نوعی تجوز است ازبرای انکه ریاضت مخصوص
است بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین معلوم شده و از قبیل ریاضت بدن و نفس است
مسابقه بخیل و رکوب سفینه ریاضت جمیع بدن و محرک اخلاط لطیفه و غلیظه و قالع
امراض مزمنه چون جذام و استسقا و مقوی معده است و چون از و غثیان و قی
عارض شود نفع تمام دهد با اخراج فضول پس باید که مبادرت نه نماید بحبس آن مگر وقتی
بافراط انجامد و خوف ضعف باشد و دلک از جمله انواع ریاضت است و اقسام آن
شش است خشن و املس و صلب و لین و قلیل و کثیر خشن فضلات را تحلیل
دهد و رنگ رو را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد و بجذب دم بسوی خارج و
املس رنگ روی را سرخ گرداند و فضلات را تحلیل دهد و لین سست کند عضو را و تحلیل نه دهد
مگر اندکی و کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل نه دهد تحلیل معتدبه و باید که ریاضت

و ریاضت

درمیان و ذلک استعداد و ذلک استرداد واقع شود و ذلک استعداد آن باشد که از دلک
لین بتدریج بصلب آیند و دلک استرداد انکه از صلب بلین ایند چهارم از سته ضروریه
حرکت و سکون نفسانی است و لازم حرکت نفسانیست حرکت روح یا بسوی خارج دفعة چنانکه
در غضب یا قلیلا قلیلا چنانکه در فرح یا قلیلا قلیلا چنانکه در غم یا بسوی داخل و خارج چنانکه
در خجلت و ایضا لازم حرکت نفسانیست سخونت ما تحرکت الیه و برودت ما تحرکت عنه
و افراط حرکت نفسانی مهلک است و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد پنجم از سته ضروریه
نوم و یقظه است و نوم در خلاء معده مبرد است یا محلل روح و نوم نهار مفسد لون و مرخی
قوی نفسانیه و مورث صلابت طحال است و چون عادت شود جایز نیست ترک آن مگر بتدریج
و سهر مفرط مضعف دماغ و مسبب سوء هضم زبون به تحلیل قوة و مجموع به تحلیل ماده است و نعاس
موجب تحیر طبیعت و فساد عقل است ششم از سته ضروریه استفراغ و احتباس
است و افراط استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدن است از جهت انحلال رطوبات
و ارواح در و بالعرض ممکن است که مسخن و مرطب بود چنانچه خلط حاجب بارد یابس
در نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان موجب
حرارت و رطوبت بسبب زوال ضد که برودت و یبوست است و لازم افراط احتباس سده
و عفونت و سقوط شهوت و ثقل بدن و الله اعلم بالصواب مثنوی
این مختصر که باد فایده مند ٭ بهره گیر همه آفاق ز دچه همه آفاق زد
به خاص چه عام ٭ یافت در سال نهصد و چهل و چار ٭ سمت ختم صورت اتمام

نسخه تمام شد سته ضروریه



بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله الشافي الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء و اولاده الکرام واصحابه العظام
بعد بوشیده نماند که این سطري چند است از صناعت طب در ادله نبض بر حال بدن که
جهت طالبان این فن مرقوم شده و بدلایل النبض موسوم گشته یوسفي و در دا میدید
که مدام فیض گیرندین چه خاص چه عام خلق عالم شوندین محفوظ ماند از آفت
زمان محفوظ نبض حرکت انبیه وگفته اند وضعیه است از اوعیه روح مرکب انبساط
وانقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات او واجناس ادله نبض یعنی چیزها
که نبض بواسطه انها دلالت کند بر حال بدن ده است جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط
واقسام نبض است از برایی آنکه اقطار ۳ است طول وعرض وعمق ونبض در هر یک از اینها
یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب ۳ در ۳ نه حاصل میشود و آن نه اینست طویل
قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما طویل انست
که احساس کرده شود اجزایی در طول اکثر از مقیس علیه که نبض صحیح است لذلک الشخص
وسببش کثرت حرارت است قصیر انکه احساس کرده شود اجزایی او در طول اقل
از مقیس علیه وسببش قلت حرارت است معتدل انکه احساس کرده شود اجزای
او در طول مساوي مقیس علیه وسببش توسط حال بینهما است عریض انست که
احساس کرده شود اجزاء او در عرض اکثر از مقیس علیه وسببش کثرت رطوبت است

ضیق انکه احساس کرده شود اجزایی او در عرض اقل از مقیس علیه وسببش قلت رطوبت
است معتدل انکه احساس کرده شود اجزاء او مساوي در عرض از مقیس علیه سببش توسط
حال بینهما است مشرف انکه احساس کرده شود اجزاء او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه وسببش
کثرت حرارت است منخفض انکه احساس کرده شود اجزاء او در ارتفاع اقل از مقیس علیه
وسببش قلت حرارت است معتدل انکه احساس کرده شود اجزاء او در ارتفاع
مساوي از مقیس علیه وسببش توسط حال اینهاست واقسام نبض مذکوره باعتبار مقدار
انبساط بسیط است هرگاه که ترکیب کرده شود و هر یک از ترکیب ثنائي وثلاثي و بسبب
ان میگردد و قید ترکیب بثنائي وثلاثي جهت استحالت رباعي وما فوق است ازانست لذا
برایی انکه چهار قسم از اقسام نبض جمع نمیشود مگر انکه دو قسم از قطر واحد باشد واجتماع
قسمین در قطر واحد محال است چه اعتدال در هر قسم مع زیادت ونقصان وهمچنین
زیادت ونقصان در قسم ممتنع الاجتماع وضابطه در ثنائي انست که گرفته شود ۳
قسمي که در قطر طول است وترکیب کرده شود با ۳ قسمي که در قطر عرض است پس حاصل
شود نه قسم بعد ازان ترکیب کرده شود با ۳ قسمي که در قطر سمک است پس حاصل شود نه
قسم دیگر بعد ازان گرفته شود ۳ قسمي که در قطر عرض است وترکیب کرده
شود با ۳ قسمي که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر
پس مجموع بیست وهفت قسم باشد چنانچه در بیع جدول
تصویر کرده شود ۱۲

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

وضابطه در ثلاثیه آنست که دایم حفظ کرده شود دو قسم پس اختیار کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانکه گرفته شود طویل از قطر طول و عریض از قطر عرض پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل کرده نیز شود ثلاث از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت قسم چنانکه درین جدول نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

جنس دویم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدة قوة حیوانیه است

وضعیف

وضعیف آنکه قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهما است جنس سیوم ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطیء و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکة را در زمان اقصر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت به نسیم است بطیء آنکه تمام کند حرکت در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهما است جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اکثر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوة حیوانیه است متفاوت آنست که زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوة حیوانیه است معتدل مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهما است جنس پنجم ماخوذ است از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست باشد لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود سببش قلت یبوست است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهما است جنس ششم ماخوذ از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست که جسم عرق احر بود از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است بارد آنکه ابرد باشد از مقیس علیه و سببش قلة حرارة است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهما است جنس هفتم ماخوذ است از رطوبت باطن العرق و منقسم میشود بممتلی و خالی و معتدل ممتلی آنکه احساس کرده شود در و رطوبت فوق مقیس علیه و سببش

کثرت رطوبت است ذابل آنکه احساس کرده شود رطوبت وی و دون مقیس علیه و سببش
قلت رطوبت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود سببش توسط حال نبض است جنس ششم
ماخوذ است از استواء و اختلاف در احوال نبض و مراد با حوال نبض عظم و صغر و ضعف
و قوت و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت و صلابت و لین است و عرق نابض موصوف باستواء
و اختلاف در احوال مذکور بیکی از سه چیز است اول مجموع نبضات یعنی ثلاث نبضات مثلا یا
متشابه است در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق
و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند و اگر متشابه باشد در بعضی
و متخالف باشد بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شد از تشابه درو و مختلف در چیزی
که حاصل نشده است دوم اجزای نبضه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود از و در تحت اصابع
ار بود یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف
علی الاطلاق گویند و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که
حاصل شده باشد از تشابه درو مختلف در چیزی که حاصل نشده سیوم اجزای جزو واحد است
از نبضه واحده یعنی اول جزئی که واقع شود در تحت اصابع واحده یا متشابه در احوال مذکوره
یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف بود در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی
علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه در بعضی و متخالف

در بعضی

در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه درو و مختلف در چیزی که حاصل نشده
و سبب مستوی حسن حال بدن است و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل ماده جنس نهم
ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام درو و منقسم میشود مختلف در منتظم و غیر منتظم
مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزی که
حفظ کند دور واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر
مثل و ثلث آن و در نبضه دیگر مثل و ربع آن و بدین استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند
دو دور آنست که حفظ کند دور واحد را بدو و چیزی که مذکور شد پس حفظ کند دوری دیگر را باین نوع
که سرعت در یک نبضه که مقداری معین بود در نبضه دیگر مثل و ربع آن و بدین استمرار یابد
و سبب انقسام ضعف سبب اختلاف است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر آن
قاعده که سابق است بر عسر و عسرت بر تواتر احداث تواتر کردی و باقی نماندی بر
حالت واحده و مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سببش قوت سبب اختلاف
است و این جنس واقع است در تحت مختلف دار بحث واجب است که اجناس نه باشند
نه ده جنس دهم ماخوذ است از وزن که عبارت است از مقایسه احد السنین بدیگری
جهت تعاقب نسبتی که میان است بدانکه هر فردی را از افراد انسان در رعایت صحت
نبض است که او را وزنی معین است پس اگر وزن آن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جری
اسباب نبض بر مجرای طبیعی است و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم
میشود به سه قسم متجاوز الوزن و خارج الوزن و متباین الوزن مجاوز الوزن

و در نبضه دیگر مثل و خمس آن
و در نبضه دیگر مثل و سدس
آن و در نبضه دیگر مثل و ثمن آن الخ

آنست که منشابه بود وزن سنینی را که بلی اوست چون صبی که او را وزن شبان بود

متباین الوزن آنکه منشابه بود سنینی را که بلی آن نبود چون صبی که او را وزن شیوخ باشد

خارج الوزن آنکه منشابه نبود وزن سنینی را چون صبی که او را وزن سنینی نباشد و این

قسم در غایت رداءت است از برای آنکه دلالت کننده است بر تغیر عظیم در مزاج و بباید دانست

که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح است بنسیم بارد پس اگر زیادت

شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عرق نابض مطاوع و قوت محرکه مساعد باشد نبض عظیم

گردد و اگر زیادتی شود حاجت نبض با وجود عظم سریع گردد تا حاصل شود بعظم و سرعت استیفاء

ترویح و اگر حاجت بافراط کشد بر وجهی که مندفع نشود بهوای منجذب بنبض عظیم سریع متواتر گردد

تا حاصل شود جمع ایشان استیفای واجب اما اگر عرق نابض عاصی باشد بر قوت در تحریک

بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد اما سرعت برای آنکه تدارک کند بسرعت چیزی را که

فوت شده از عظم پس گردانیده سرعت قائم مقام مرة واحدة عظیم شود و اما صغیر از برای

آنکه صلابت عرق مانع انبساط است و اگر قوت ضعیف باشد پس اگر حاجت به تواتر مندفع شود

سریع تنها گردد از جهتی که حاصل شود بنبض عظیم با زیادتی حاجت و مساعدت قوت سریع گردد

و اگر حاجت بافراط کشد بر وجهی که مندفع نشود بهوای منجذب به نبض عظیم سریع نبض

با عظم و سرعت متواتر گردد اما اگر عرق نابض مطاوع نباشد با زیادتی حاجت و مساعدت

قوت نبض سریع صغیر گردد و اگر قوت با زیادتی حاجت و مطاوعت آلت ضعیف

باشد پس اگر حاجت به تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت با

سریع تواتر

سریع تواتر و اگر زیادت گردد سریع با تواتر مندفع شود و اگر ضعیف گردد بمثابه که قادر نباشد

بر فعل سرعت نبض متواتر صغیر گردد و اما تواتر از برای آنکه تدارک کند چیزی را که فوت شده

از عظم و سرعت و اما صغیر از جهت ضعف قوت از کمال انبساط و صغیر مشوف نبض اندکی از جهت انحطاط

انضغاط قوت و تحت ماده غذائیه یا خلطیه چنانچه در اول نوبتهای تب هرچند قوت در اصل

قوی باشد و لین نبض از جهت رطوبت است و صلابت از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد در

بحرانها بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون راس و معده و امعاء و غیرهم و اختلاف

نبض از جهت تسفل ماده یا شدت ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود

نظام نبض و حسن وزن او والله اعلم **جنس ثانی** از مرکبات نبض که مخصوص اند باسماء

که اتم ثبت می یابد عظیم صغیر منشاری یا موجی دودی نملی ذنب الفار مطرقی ذو الفترة

الواقع ذو الوسط عظیم نبضی را گویند که زاید باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت است

و رطوبت و مطاوعت آلت **صغیر** نبضی را گویند که ناقص باشد و سبب او قلت حرارت و رطوبت

و نقصان مطاوعت آلت است **منشاری** نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف

الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و

صلابت دانسته شد اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی اجزاء عرق مرتفع شود

و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند جزوی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت

و در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز

است **اول** اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفراء و بلغم و سودا در عفونت

و فجاجت و لینج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط است و عدم عفونت موجب
اضداد اینها و لینج نیز موجب این امور است و فجاجت موجب اضداد اینها دویم ورم
اعضاء عصبانیه است که موجب صلابت بعضی از اجزاء عرق دون بعضی است و اختلاف
در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور است و این همچنان است که اصحاب ذات
الجنب را بود از برای آنکه محیط است بشرائین و غشائی از خارج و دیگر از داخل که از
اغشیه و نسیجه از لیفی عصبی است و لیفی رباطی پس از این اعصاب منجذب میشود جزئی که متصل
است با عصب موضع ورم بسبب زیادتی ورم در حجم عضو و جزئی که منفصل است بان اعصاب
منجذب نمیشود و پس متمدد نمیگردد بعضی از اجزای شریان دون بعضی پس جزئی متمدد میگردد
صلب میشود و جزئی که متمدد نمیگردد لین میشود موجی بنبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و
مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد سببش شدت ضعف قوه است
تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق نابض را دفعة واحدة بلکه بسط دهد شیء
را بعد شیء و گاه باشد که سببش لین بود دودی بنبضی را گویند که مشابه موجی باشد
الا آنکه اصغر بود بخلاف موجی و سببش ضعف زاید بر موجی است نملی بنبضی را گویند
که مشابه باشد موجی را لیکن اصغر از آن باشد از روی تواتر و ضعف و سببش زیادتی
ضعف بود بر جزئی که دودی است ذنب الفار بنبضی را گویند که اخذ کند بتدریجات از مقدار
بسوی عظم یا صغر و پس رجعت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از
وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و قسمیکه اخذ کند از زیاده بسوی نقصان

از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما قسمیکه اخذ کند از نقصان بسوی
زیادت ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که
اخذ است از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گرسته داشته شود مبدأ
طرف دقیق بدین صورت و قسم ثانی که اخذ است از زیاده بسوی نقصان مشابه ذنب الفار
است اگر داشته شود مبدا طرف غلیظ بدین هیئات مثال تدریج در اختلاف آنست که ما تحت
اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ما تحت ثانیه انقص ازو و ما تحت ثالثه انقص ازو
و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه باشد بر عکس این چنانکه مثلا ما تحت اصبع اولی
بر حدی باشد در صغر و ما تحت ثانیه اعظم ازو و ما تحت ثالثه اعظم ازو و ما تحت رابعه اعظم
ازو و قیاس کن برین و قسمیکه اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع میکند ثانیا
اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمی کند پس اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس کرده نشود
حرکت او ذنب منقطع گویند و الا ذنب ثابت مطرقی بنبضی را گویند که قرع کند اصابع را
پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از وصول بجانب مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط
را تشبیه کرده شود بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود از تعاقب
امثال اندفاع او ورید ضارب پس عود کند مرة ثانیه جالینوس گفته که یافتم در نبض
مطرقی حرکت مرتین و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبضه واحده است یا نبضتان
و اختیار کرده شیخ اول را و امام گفت که خلاف لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه
انبساط و انقباض تا این مطرقی نبضه واحده باشد و الا نبضتین و سبب مطرقی [illegible]

قوت و حاجت شدیده و صلابت آلت است پس مطاوعت نکند و حصول کمال انبساط
بلکه منقطع میشود قبل از وصول بسوی غایت پس شدت حاجت میخواهد قوت را با تمام
فعل او پس ملحوظ میشود ضربه دیگری و گاهی سببش ضعف قوت می باشد و رز
برائی آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف میان نقطه
مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت
را از کمال انبساطی باشد همچنانکه عارض شود در قرع مفرط پس نزدیک زوال او
تمام کند حرکت را او **ذو الفترة** نبضی را گویند که واقع شود در وی سکون و قتیکه متوقع شد
حرکت چون ما بین مسافت متداریا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت مانعی از انبساط ثانی پس
متصل شود سکونی دیگر سکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی بمثل ذلک و سببش
اعیاء قوت یا استراحت یا عارض مخالفی که منصرف شود بسوی او طبیعت دفعة چون غم
مفرط و **الواقع فی الوسط** نبضی را گویند که واقع شود در وی حرکت وقتی که متوقع بود سکون
کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرع ثانیه در واقع فی الوسط
بعد از اتمام انبساط اول و قبل اتمام انقباض اوست و در مطرقی جزوی از انبساط که
قرعه اولی اول است و سبب الواقع فی الوسط شدت حاجت است بسوی ترویح که محتاج
گرداینده طبیعت را بآنکه حرکت کنند در وقت غیر حرکت و دلایل نبض در سرعت و
بطو و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزدیک است بدلایل نبض
برحال بدن والله اعلم بالصواب **خاتمه** در رقم خامه ام دلایل نبض

ان ادویه کم و زیاده باید نمود و آنچه از او زان ادویه گفته شد نظر بشخص معتدل العمر و معتدل
القامة است پس اگر مریض طفل باشد موافق آن در اوزان ادویه تقلیل نمایند و اگر مرد
عظیم الجثه باشد حسب آن بکثیر و یا بیند و این تصرفات موقوف بر عقل طبیب است **فایده** بقراط گوید
هرگاه صفرا در روده نضج یافته بیرون آید اگر صفرا خالص باشد و منضج و لابد باشد اگر صفرا غیر خالص
باشد و در بخور یا زیاده بر آن حسب ماده نضج می یابد **منضج بلغم** مویز دانه بیرون کرده پانزده
دانه از بادیان نیم کوفته دو درم اگر بادیان رومی بجای بادیان کنند قوی تر باشد اصل السوس
بیخ کاسنی کوبند از پوست بالا و لیست خراشیده و جو کوب کرده سه درم و نکاعی
نیم کوفته دو درم پرسیاوشان یکدرم انجیر ادهو نه نخ عدد گل سرخ سه درم مطبوخ سازند
چنانچه گفته شد و گلقند عسل هفت درم بان تناول کنند و اگر سکنجبین بزوری نیز
ضم نمایند بقدر ده توله اعانت تمام کند در نضج و شیخ الرئیس گوید اما انجا که تب قوی
باشد سکنجبین بیاید و لهو هرجاکه بلغم شور باشد و تنبیهی بلغم از امتحان صفراوی کند
باید بعضی ازرا و رصفرا شمرده اند باید که در نضج وی رعایت نمایند و منضجات صفرا
با منضجات بلغم ضم کنند و این قاعده در جمیع مرکبات باد و ارند و نخودات وردل نضج
بلغم و سودا اثر تمام دارد اما آنجا که تب باشد مستوان ملو بکار آید در تب کهنه باشد و در جمله
معتدل است منضج دست **فایده** بلغم در شش چند ایام نضج صفرا نضج می یابد و فی هذه و سعده
میشود و از رواول و دوا بشرطیکه از جمله اقسام نوع غلیظ و رقیقه باشد والا محکن است
که در بخور نضج نشود یا در زیاده و شیخ گوید هر اکثر از نه روز نضج باید حسب ماده که آید

کردن ادویه بجای طبیعت است منضج سودا سپستان بیست دانه عناب ده دانه گاوزبان دو درم
و بادرنجبویه دو درم تخم کاسنی سه درم اسطوخودوس دو درم مطبوخ کرده بدهند بجوش دو درم
گفته شد و پرسیاوشان و بادیان دو درم ... دو درم افتیمون دو درم ...
مطبوخ داخل نمایند بقند سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین نیم خسته و این دوا منضج
سودای خالص است اما اگر از سوختن خلطی دیگر شده باشد قدری از این ادویه بکنند و دوا
که برای آن خلط نضج مخصوص است آمیخته بدهند و بدانند هر خلط که ... اجزای رقیق
بسبب حرارت خشک می شود و باقی غلیظ شده از نوع خود بیرون ... آن را سودای غیر طبیعی میگویند
و مراد از سودای دموی و صفراوی و بلغمی همین است و سودای طبیعی که ... آن منضج است
بسودای غیر طبیعی پس سودا از هر خلط که شده باشد در نضج وی مراعات آن خلط واجب است
فایده مادهٔ سودای خالص در پانزده روز نضج می یابد و باشد که تقدیم و تاخیر کنند از نضج و اخلاط
و درین محل آنست که هر خلط که درین مدت مذکور شد برای ... آن می شود مسهل می باید داد
یعنی قابل انفعال قبول کرده نه آنکه ماده مذکور نضج یافته قابل تحلیل و دفع طبیعت می شود
کما لا یخفی چنانچه در امراض ... ظاهر می شود و پس معلوم شود که از منضج
بتدریج در ماده ظاهر گردد و او نیز مدت ظهور نضج در ماده آنست که گفته شد ابتدا
در امراض که از مواد غلیظ بشود و النضج بدفعات کرده می شود بعد مسهل تا که نضج ظاهر
شود مسهل دیگر میدهند و بدانند که آنچه از تعیین ایام نضج گفته شد مشروط باستعمال
ادویه منضجه است لکن لازم نیست که بعد از دادن منضج پخته می شود زیرا که حکیم مطلق طبیعت

... حرارت تعدیل و النضجات دفع کننده است ... در کار حرارت است ... اگر
... اصلاح ... شود پس علاج ... فتبارک الله
احسن الخالقین فصل در مسهلات و ملینات بدانند که مسهل آنست که ماده را از عروق و اعضاء ...
و در معده و امعاء ... شرط است که اول منضج دهند بخلاف منقیه و ملین که در معده و امعاء ...
نیست ابتدا ... ادویه منضجه ملین ... کما لا یخفی اما اگر در بین ملین دادن همراه
منضج خورانیدن باید بهتر است ملین مبارک که در امراض اکثر باطنه و ظاهره مفید است و با مزاج
موافقت دارد حتی زنان حامله را نیز میدهند و طفلان و پیران و ضعیفان را بدستور
و تنها و در غذا راحت رسانیدن است نافع و با همه مولد موافق است ملین ...
خیارشنبر بقدر حاجت بگیرند و در جلاب یا در آب گرم بمالند و صاف نموده بدهند و اگر
حرارت باشد به آب کاسنی یا شیره تخم ها دیگر باید و اگر ... آب عنب الثعلب باید
علاوه و اگر ... نفخ بود شیره بادیان و گلقند ترنجبین آمیزند و شیرین چیزهای
... نفخ بود ... شیر بادیان است و جلاب و ... خواهند که ملین مذکور قوی تر شود ...
با ترنجبین ... واگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز و گاوزبان ...
... هم ... و با طبیخ ... بدهند ...
و چون حرارت قوی ... باشد ...
... ضعف باشد ... با روغن بادام باید ...
... روغن بادام ... باشد ... چون ...

حاجت روغن بادام نیست نباید بر شیر خورد که در سطح روده بدان ملاست و الله موقلوس
در جرم من ثبت نیز توان کرد تا ممتزج بروغن باشد و بقول شیخ بو علی سینا رحمة الله
مقدار فلوس مغز در حق مرد کلان در طبعش سخت باشد چهار فلوس عالم که در هشت درهم فلوس
چهار درم و هر درم ست نیم ماشه زیاده ازین نباید والله که احتمال ضرر والله خصوص در معتدل
المزاج **فایده** چون مقدمه اسهال مذکور می‌شود چند چیز درین باب نفع تمام دارد و فرو میکند
مسهل را جهت ضرورت فی‌ورند چنانچه در قوابض و حران اینجا منفع حاجت نیست و تب دایر
و باد مانده و هر مسهل را مطبوخ باشد یا نقوع باید روی اب گرم نباید والله در حال دوا
باطل میکنند اگر شکم بند اند که اب گرم باید والله و بالای و دیگر مسهلی چون حب او نقوعی
لازم است در اب گرم بدهند تا معده کند و دوا تمام رعاف اب سرد و مانع است شیخ و اطبا
جمهور منع کرده اند اگر اینکه حاجز باشد اب سرد پاک نیست و همچنان در بعضی ادویه اب سرد
نوشیدن لازم داشته اند چنانچه با شربت گل و حرام لذین وارد کرده است و مرچه در دفع حب علاک
باشد و کذالک بر نقوف و حب در اثر برید و نمک سخته باشند اب سرد بهتر است از آن
از نوشیدن اب گرم عمل مسهل میکند و دین ترتیب چنانچه قرشی نوشته از آن احراز خوردن
دوا فوت باشد هر دو بازو بسته و بینی گرفته بنوشند خاصه هر عضو را بسته کنند باد بسوی او
رجوع میشود براین همین در فصد عضو را می‌بندد و نوبخوه و بینی را پاک کنند و قبلش نوبه
بخایند و ببویند و اینجا که بعضی بقول باشد مضیع در بهترین اشیا است و خوردن حرکات
بدستور هرگاه هیچ تدبیر سعود نمی‌بود نشد در مسهل تقوی خواهد بر یافت باید از حقنه قصد بر وقت

بعد

بعد از دو انوبت نبیدن و احتمال است در بدن جمله بخواهد بر یافت و چون مسهل خورد تکیه
خواب نباید که و مجمع محفوظ باید نشست و رستنی و بطبع رتبه خطی باید نمود تا مزاج از ضرر مال
محفوظ باشد و اب رستنی نه سرد باید و نه گرم چون مسهل عمل نکند منع است در مالک
در مسهل دیگر خوانند همان روز بلکه اینها مدو کنند اما اگر خیر ی فرقی در چنانچه آب الو
و تمر هندی همراه قند و یا ترنجبین بدهند باک نیست تا مدد کنند و نمو فلوس مع روغن بادام
خیر اولی است و مصطکی کوفته بیخته یک مثقال همراه نبات اسفند و در اب گرم اگر و بندیل تمام کنند
و هرگاه در مسهل قوی وادی باشند و عمل کند چون مسهل تب و مرل کاور دیابند و اگر کفایت کنند
و مانع و نحو قصد باسلیق یا اکحل نمایند در رفع نفع نباید و هرگاه عمل کنند و کرده باشند
و حرارت در معده و امعا پیدا کند مانند لعاب بیدانه و اسپغول دهند و بعد از مسهل
معتدل المزاج را تخم ریحان و شربت قند و گلاب و بعد ازین چون ساعتی برود غذا بلا دم
نوش کنند و بدوانند در مسهل ناقص ضرر تمام دارد هم چون قصد ناقص پس اگر قوت کم است
کنند هم مسهل دهند تا ماده متقصود تمامه بر آید و اگر ضعیف باشد بتفاریق باید داد که رفد
با دو روز و در میان فصل باید که سبک باید دلقسا اگر کثرت اسهال بد حال شود و بعد از اسهال
افراط کند و قبض مطلب شود و حرارت تب باشد مانند و بربع نیکو چرب شود اگر نیاید
تخم ریحان بریان سخته و شیره خرفه بریان و بارتنگ دهند و انچه در باب اسهال مذکور است
بعمل ارند **مسهل صفرا** این ادویه اند **صفرا** هلیله زرد تمر هندی ترنجبین بنفشه فلوس سقمونیا
اجاص تاهتره شیر خشک سرخ شیر خشت بعضی از ضمادها قوی الحال اند هر کدام از ضمادها که خواهند

اینجا با مرکب بودن حب حاجت و بقدر طاقت باید و لعوقها را تا مشی آن را زد مسهل نمایند مسهل

مرکب که با خراج صفرا مخصوص است صفت آن پوست هلیله زرد شش درم آلو سیاه پانزده عدد تمبر هندی

هشت درم سنا مکی از هر یک سه درم عناب نه دانه تخم کاسنی ده دانه ده درم تخم

کشوث یک درم شیرخشت یا ترنجبین یا هر دو حب حاجت هر واحد از ده درم تا پانزده درم

و گاه بعد و افزون و نقصان ادویه بر رای طبیب است و اینجا هر طبیخ با این یک باید دوا مثل و لوس

باید امتحان و خواه مطبوخ سازند و خواه نقوع مختار ایشان باید که روغن بنفشه یا روغن بادام یا روغن

بادام بقدر حاجت یک درم یا زیاده و درین مطبوخ الیرقان خصوصاً وقتی که مو ولوس مرموع باشد

و لاله چند عدد با دام کوبیده و خلط نمایند فایده سیم دعلت هر چه یک خلط خلطی دیگر

لذ لعلاط ... بیرون نیاید و آنچه مخصوص کرده اند با خراج صفرا یا بلغم یا سودا تا بار لسته که

و در شهرها خلط ... بناء ترتیب نوعی قلب از دو هفته ... نوع که لند

هر اسهال ... از ضرورت بر لوان ... که باید دلو و بیرون

... است هر روغن بادام چرب نمایند و همراه لعاب ها یا نقوع ... مرتی و ...

جگر با شند هم بدهند هر ... که دان ... مسهل بلغم تخم حنظل قنطوریون مانات

زیج غاریقون حب النیل تربد ... سکنجبین شونیز ... مسهل مرکب

که هم اخراج بلغم نماید صفت آن ایارج فیقرا تربد سفید حب النیل از هر یک درم غاریقون

افتیمون از هر یک نیم درم سنجم خطمی نمک هندی از هر یک دانگی و نیم بکوبند و باب با دیان

بسرشند حلیه یک شربت است ... نوعی دیگر مسهل بلغم ... سیم

جز ...

المطبوخ المشفع المبلغ الدم صفراء البلیغ الذی صفراء و الکابلی و الدجاجی و زبیب و العناب و اصل السوس و التمر هندی و السقمونیا مع الترنجبین و الشیرخشت و حلیب الخیار شنبر شیرع اسباب و العیدت

حب النیل از هر یک نیم ماشه ... پانزده سیخ سنبل الطیب و مصطکی با شیرخشت از هر یک نیم

درم سنجم حنظل ... از هر یک دو تیش درم ... و ایارج فیقرا ... مقل

تخم کرفس از هر یک یک درم کوفته بیخته بقدر ... بنیند و شربتش نه ماشه با آب گرم

کرده بدهند تنبیه هر غاریقون نباید کوفت زیرا که در وی جزئی دارد ... مانند بیاشد

او نیز است و اگر کوفته شود ضرر رساند ... و لعاب ها موبه مقالند تا اجزای صغیر

غاریقون ... جسم عضو فی ... مانند بالا ... غربال ... استعمال نمایند

نوعی دیگر که بلغم بیرون آرد و در ترتیب ... و ... کنند نفع دهد صفت عناب ...

از هر یک ... زوفا خشک نیلوفر بنفشه ... ورد ... نیم کوفته از هر یک سه درم

... بیرون آورده پانزده درم انجیر خشک ... عدد و اصل السوس ... نیم

کوفته چهار درم ... رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند صاف نمایند و چهار

... ترنجبین و گلقند از هر یک ده درم ... بمالند و دیگر صاف نمایند و یک درم

تربد با روغن بادام چرب کرده کوفته بیخته ... بنوشند سفوفی که بلغم ... صفت آن

تربد سفید بروغن بادام چرب کرده کوفته بیخته ... زنجبیل ... یک درم نمک سفید

... با آب سرد بنوشند ... و اگر بجای نمک ... هم چند ...

و اگر مصطکی افزایند ... زیرا که ... تربد ... نباشد با آب گرم دهند مسهل

سودا این ادویه اند ... هلیله کابلی هلیله سیاه سنا مکی ... افتیمون اسطوخودوس حجر

لاجورد حجر ارمنی ... دوا که ... اسهال سودا نماید صفت آن ایارج فیقرا ... درم افتیمون ده درم

و المطبوخ المسهل للسوداء و ... و الاسطوخودوس و الزبیب ... و الافتیمون ... و الدجاجی ... مع الترنجبین و ...

لب حور و نشسته ده درم سقمونیا شحم حنظل حربق سیاه از هر یک دو درم سنبل الطیب و افتیمون
از هر یک یک درم کوفته بیخته با آب کرفس حب سازند شربتی دو نیم درم **دیگر** که با ذات الجنب
موجود است **صفت** بلیله سیاه ده درم بسفایج نیم کوفته پنج درم افتیمون نه درم سنا مکی
اسطوخودوس از هر یک هفت درم افسنتین چهار درم گاوزبان بادرنجبویه از هر یک سه درم
افتیمون بادیان از هر یک دو درم حربق سیاه دو دانگ تربد سفید خرد شده یک درم
زنجبیل نیم درم چنانچه رسم است مطبوخ سازند صاف نمایند و غاریقون و حجر لاجورد و حجر
لاجورد مغسول نفطی از هر یک دو دانگ نرم کوفته و بیخته در مطبوخ امیخته بیاشامند و اگر قوی
تر خواهند شحم حنظل و صبر سقوطری اضافه نمایند **فایده** در مطبوخی که افتیمون افکنند باید
افتیمون را در لته بسته بیالایند و ادویه را مطبوخ سازند چون جوشانیده فرود آرند افتیمون را
بسته اندازند و دو جوشش داده فرود آرند و دور نمایند **پوشیده** نماند که شیخ بوعلی رحمة
الله علیه فرموده که حقنه و شیافه در باب اسهال اثر تمام دارند و اما از آنکه عمل حقنه
درین دیار کمتر مستعمل است و چون مطابق ماثوره واقع نشود ضرر میدهد درین مختصر
بیان آن ننمودیم لیکن بنابر شیافه که قائم مقام اوست اقتصار کردیم هرگاه مسهل دهند
و عمل نکند باید که شیافه تحریک کنند و کذالک هرگاه قولنج افتد تا از شیافه اخراج
نکرده باشند مسهل نتوانند داد و همچنان هر وقت که اندکی قبض معلوم شود و سرعت
تلین و مسهل خود نمیخواهد درینجا نیکوترین تدابیر شیافه است اما ما ضرورت باید
بیاشیر این عمل نباید شد که کثرت استعمال شیافات اعادت بواسیر نمایند و در بعضی

حدت که مذکور شد مولد … شود **شیافه** که قولنج بکشاید و طبع را نرم کند و در بیماران بکار است
صفت گل بنفشه دو درم گل خطمی سه درم سنا پنج درم نمک هندی یک درم عسل چهار شنبر و شکر سرخ
از هر یک ده درم شیاف سازند و هر حدت که در طول شش انگشت … باید
باید ساخت تا اثر آن بقولون برسد **شیافه** که در عقب مسهل استعمال نمایند و اگر در اسهال تقصیر
واقع شود و گرم مزاجان را موافق است **صفت** ترنجبین پنج درم صابون و خطمی و نمک طعام
از هر یک دو درم شکر سرخ پنج درم شیاف سازند **دیگر** که زود عمل کند **صفت** قطولیدن صابون
شال خسته خرما تهرا شند و بر مالند و اگر به روغن گل چرب ساخته بر مالند بی اذیت باشد **دیگر**
که اطفال و ضعیفان را بکشاید **صفت** موم آب تا دینه دو درم نمک و بوره ارمنی از
هر یک پنج درم هر دو را کوفته در موم آب بسته و شیافها سازند و به روغن گل چرب نموده
استعمال کنند و هرگاه شیافه زود برآید باز اعاده نمایند **فصل در مقیئات** چون ادویه قی آور
مذکور شد و تلخیص تدبیر قی که بیش از … اقدم است بقول شیخ علیه الرحمه بیان نموده
بدانکه هرگاه که خواهند که قی کنند باید که یک روز پیشتر از آن نرم غذا خورند اگر حرارت
و سانحه دیگر نباشد و روغن خوشبو بر بدن بمالند و روز قی چیز نرم چون … ماهی
و برنج بخورند و بعد از آن دوای مقیئات بنوشند حسب حاجت و قی نمایند اما مرطوبی مزاجان را
حاجت بنوشیدن دوا نیست اگر … اثر قی بر بیمار ضرر است و کسی که را قی دشوار …
بحمام روند و تدبیر نمایند و شوربای مرغ … چرب … و طعامها مختلف خورند
پس در حمام یا در خانه گرم قی کنند اگر … اما در وقت قی زیاده بر شکم بسته …

بوضعایه برنشیند و ند ورزشت ننشیند و کرو شکم نکنند ملایم و اد کنند و بعضی گفته اند که قی نهاده
و سر فرو داشته کردن اخلاط را از معده بر می آرد و بدین هیئه بایستی تا قی آید و باید هم بر وقت دفع
قی کنند باندک فصل تا نقیه معده بتمامیه حاصل شود اما بعد از قی اگر وقت گرما باشد و قی
کننده گرم مزاج بود چشم و رویش با آب سرد بشویند و دهان را با آب گرم و سکنجبین غرغره نمایند
با آب گرم تو غرغره نمایند تا حلق را پاک کند از ماده متصاعد اما در وقت سرد یا مردم
سرد مزاج چشم و روی نیز با آب گرم باید شست و غرغره بسکنجبین عسلی باید کرد و اگر با آب گرم
کنند کافیست و بعد از قی چون از غرغره فارغ شوند چون بقدر یک مثقال مصطکی بکوبند
باریک بیخته با شکر آمیخته یا بی شکر بدهند و در آب سیب ترشیده بدهند بهتر و اگر بجای مصطکی
گل قند و اطریفل صغیر دهند روا است و اگر از مقیات شورش در معده پیدا آید
نوشیدن شوربای مرغ فربه از او زایل کند اگر فواق پیدا شود آب گرم جرعه جرعه بدهند
و عطسه آورند و اگر در سینه و پهلو دردی خیزد و تشنج کرد روغن گل یا روغن بابونه و مانند آن
بمالند و با آب گرم تکمید نمایند و منافع و مضار قی و آنکه کرا شاید بدان هست یا نیست در
مطولات است و در شرح قانونچه مفصل گفته ایم و در اینجا همین قدر اکتفا نمودیم و پوشیده
نماند که از شرایط قی آنچه در تقدیم گفته شد بر تقدیر آنست که اضطراری نباشد زیرا که در قی اضطراری
بلا تأمل قی باید کرد بر آنکه چیزی زهر خورده باشد پس اگر قی بنابر استفراغ معده باشد چندان
باید کرد که شکم با تکلف پاک شود از طعام فاسد و اگر عادتاً باشد بالفعل شربت مسهل فقط
هرچند معده خالی بود اما چیزها مناسبه چون شیر و روغن و امثال آن در بسیم مطولات نوشته

بنوشند و قی بکنند بدفعات اکنون بحسب هر سه مقی مرقوم می شوند مقی که صفرا را بقی دفع کند
صفته سکنجبین قندی ده مثقال در چهل مثقال آب اسفاناخ یا آب کرفس یا آب نان حلاج
حل کرده نیم گرم بیاشامند و بدستور قی کنند مقی که بلغم برارد صفته تخم ترب دو درم و تخم
شبت یک درم بوره نان نیم درم همه را بکوبند و بعسل بسرشند و بخورند پس اگر حاجت بود با
باب نیم گرم مدد کنند مقی که سودا بر آرد صفته بگیرند ترب و نیک قند و خربق سیاه و در بکنند
و پس آن ترب را در سکنجبین تر بمانند یک شب و بعد آن ترب بخورند و سکنجبین عسلی
با آب بوریا آمیخته نیم گرم عقب آن بنوشند و مدد کنند که قی شود مقی که صفرا و بلغم برارد
صفته سکنجبین عسلی ده مثقال نمک دو مثقال آب ترب چهل مثقال همه آمیخته نیم گرم بنوشند مقی
که صفرا و بلغم و سودا بر آرد صفته بیخ سوسن تراشیده نیم کوفته و تخم شبت از هر یک پنج مثقال
تخم ناخن ملاح و کنگر از هر یک سه مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و پنج مثقال شربت افسنتین شیرین بیامیزند و ... تریش کرده نیم گرم بنوشند
و بدستور قی کنند مقی تخم ترب و شبت و نمک طعام اصل السوس بیخ سوسن از هر یک سه درم
نیم کوفته در سه پاو آب بجوشانند تا یک سیوم حصه بماند صاف نمایند و چهار توله سکنجبین عسلی
آمیخته اول تولد نیم گرم ملایم بخورند بعده و دیگر بنوشند فایده بو علی سینا فرموده
تا ضرورت قوی نباشد خربق سیاه استعمال نکنند و در بعض شخص وجا با ولد شد
گاهی خناق می آرد و اما بالضرورت قوی غیر معتاد را بقی نباید فرمود فصل در ادرار
بدانکه مدر آنست که ماده را از راه بول دفع کند و برای ادرار ماده عروق نفع

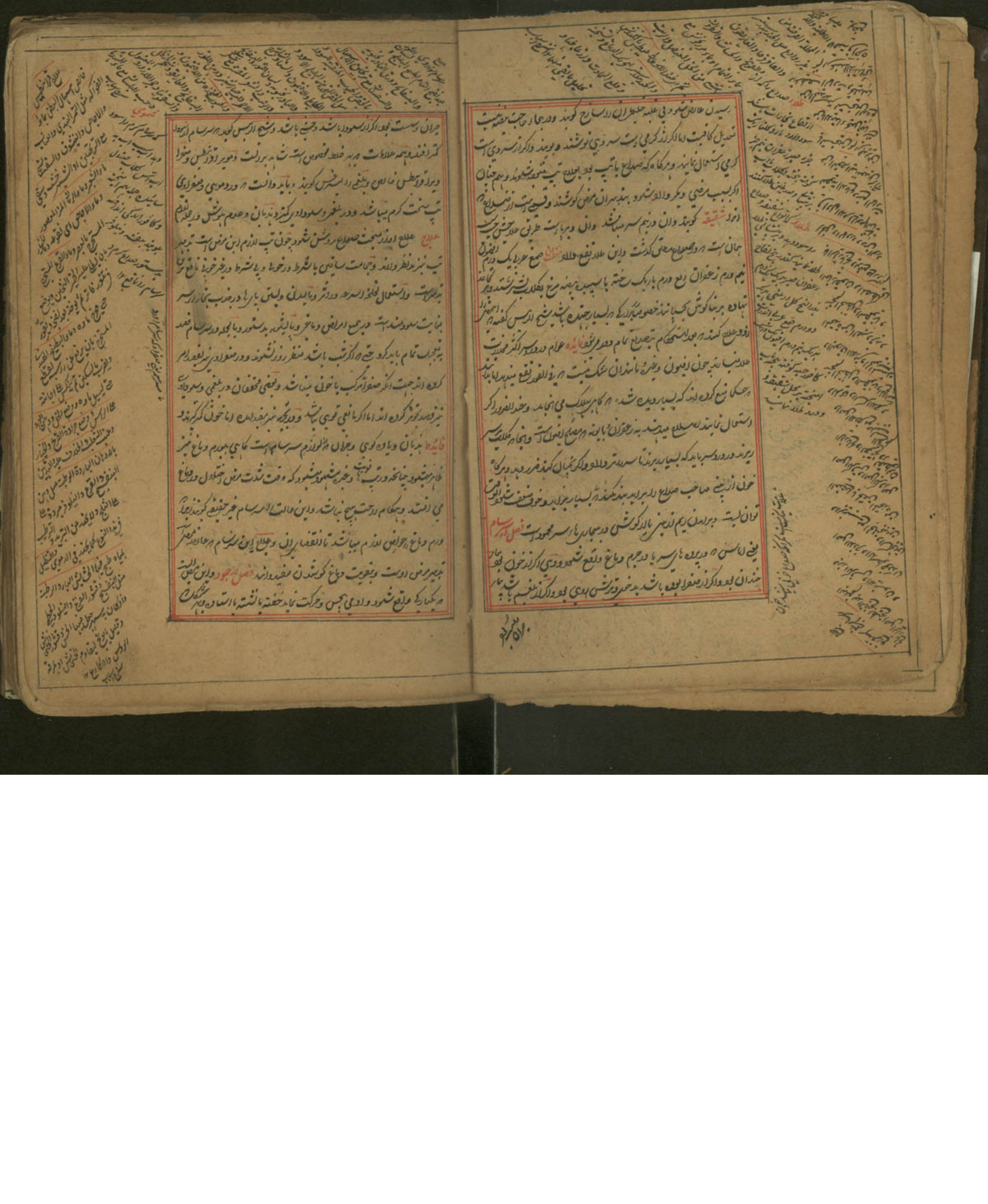


تمام دارد و اما اینجا در علاج علیحده بیشتر باشد بقول جالینوس تا بقیه نفخه و استعمال کنند
ادرار نفع باشد واطبا متقرر کرده اند و اگر باد در رحم باشد بخورد و مایل کرده اند
با بمقدار اگر بخوریه مایل است ادرار ادرار بیشتر است و بالا استعمال دیوشیدن هست و ادرار بول
استعمال و ادرار عرق بازهر و علاوه کلاک استعمال با ادرار عرق مانع ادرار بول می شود و
برای قیه ماده لطیف بخوف مخالف نیک نیست و ادرار اگر رقیق است منع کرد
باید کرد پس تا مرض رطوبت بخود درست نشد الا که در استسقا و فالج و وجع اعصاب
ملک دیگر امر ادرار بول فرشته اند شیخ و بقراط و جالینوس الیضا قبل از فصل استعمال
نسخ فرموده اند واکنون در نیجا علت بالدوار و معتدل و علت اطبا چون مفعول کرد
و در قوم سکنجبین حسب حاجت صرف نمایند مدرات بارده این است صفت تخم کاسنی تخم خیار سکنجبین
ماء الشعیر تخم خرفه خشک کاکنج ماء البطیخ وامثال آن مدرات معتدل بر نیک و شان تخم خربزه
است وانکه بالدوار بارده بهم ضم نمایند چنانچه کاسنی و بادیان یکی که هر چند و بلاد هند
در ترکیب اشتغال سکنجبین بوق بادیان و کاسنی نوع هیل سریع الادرار است دوای معتدل
هر ادرار بود کسند صفت زنیسون بادیان هر یک دو درم کوفته در یک پیاله آب جوش دهند
چون بقدر خوردن بماند صاف نمایند و تخم خیارین و تخم خرابیق از هر یک سه درم گرفته
و کوفته در طبیخ مذکور شیره از عنا لستانند و بقدر بقدر شربت ساذند و بنوشند ماده بادو در
بلاد بول بسته بگشاید و اگر زنیسون و بادیان کوفته بخته بنوشانند و عقد آن
بنشره شه تخم بیخ خیارین و خربزه رد کنند همان عمل کنند دوای هرحیض بگشاید سکنجبین

الم

شونیز لب مرو و مثقال چند چند شربت ابهل از هر دو بکلام همه را کوفته بیخته الب شدند بد و چندان عسل
الف گرفته و هر صباح از یک مثقال تا دو مثقال گلوله کرده فرو برند و عقب آن حل درم عرق بادیان
بنوشند حیض بسته بگشاید و اگر ابدیکه با حیاس می ابد باشد فراغت دلو شیر طلوع بیت احتباس
علامت و قلت خون بخود و الا بفر لسته طبیخ هر حیض برابعفص روان هر از جای خود نوزیر باشد
و هر ماه بند شود و با در جا آنچه انشره محتبس شده باشد بیرون آرد صفت افسنتین ودمنه
ترنگبین سداب رازیانه تخم کرفس از هر یک دو درم انجیر پنج عدد کلکند و مثقال ادویه بیکبار
بجوش بند و کف قند امیزند و بنوشند تا آن دوره تمام کنند سه روز پیاپیهم و سه روز مبلغ داده باز
سه روز دیگر بنوشند تا دوره تمام کنند و شیخ فرموده هر علت حیض در ایام حیض باید داد تا
موثر باثر تمام شد فصل در مقویات بعض از اعضا دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جدا جدا گفته شود
حسب حاجت برگزند بقول شیخ بوعلی و بقراط و جالینوس بیان کنم مقویات دماغ مروارید
املج بهار به بهار سیب بهار امرود گل سرخ بادرنجبویه نارنج بلادر بندق بالنگو بنجاب
سعد سنبل الطیب ترنگ عود عنبر غالیه و قرنفل کنند روغن عنبر دماغ حیوانات کوفته
بادیان و دراج و تیهو و عصفور و حمام و تیز مشک مقویات دل و مفرحات آن هر امرود انار شیرین
املج تمر هندی سیب صندل و طباشیر گل مختوم ابریشم بسد کهربا کافور گاوزبان کشنیز خشک
کل سرخ مروارید نیلوفر نارنج هلیله یاقوت ورق زر و نقره مقویات جگر هلیله اسطوخودوس ابریشم
بهمنین بسفایج بالنگو بادرنجبویه جدوار دارچینی درونج زرنباد سنبل الطیب زعفران سعد سلیخه
تقافل عود عنبر و زنجبیل خشک فادزنبا لاجورد نعناع فاقله مقویات جگر کاسنی زرشک انار شیرین





رسیدن عارض شود بی علته جلطران را سارج گویند و در بیماری حجت سقفه ثبت
تعدیل کافیست اما اگر از گرمی است سردی بنوشند و بویند و اگر از سردی است
گرمی استعمال نمایند و هرگاه که صداع با تپ بود بعلاج تپ متوجه شوند و همچنان
اگر بسبب مرضی دیگر واقع شود بتدبیر آن مرض کوشند و قسمی است از صداع که
آنرا **شقیقه** گویند و آن در نیم سر میباشد و آن دردیست طرفی علاج خوش چنانست
همان است که در صداع مطلق گذشت و این علاج نفع قلیل **جزو** جمع عربی یک درم افیون
نیم درم زعفران ربع درم باریک سخته با سپیده بیضه مرغ بقلابست سرشته و در کاغذ
نهاده بر بنا گوش بچسپانند خصوصا بگرازیکه بسیار حقیق باشد شیخ الرئیس گفته که اسهمان را
زود علاج کنند بعد از آنکه تصدیع تمام دهد **فایده** عوام دردِ سر اکثر محللات
طلا میسایند چون افیون و غیره مانند آن شک نیست که فی الفور نفع میدهد اما باید
حکما منع کرده اند که بسیار دیده شده که گاهی هلاک می انجامد و عند الضرورة اگر
استعمال نمایند لیکن علاج میدهند به زعفران با بابونه که مصلح افیون است و بعد ازان هلیلة سر
ریزند و روغن در سر باید که بسیار دیر بنشانند تا سرد شود و اگر کمان کنند ضرر رسید و هرگاه
خون از بینی صاحب صداع را بر آید بند نکنند که بسیار برآید و خوف ضعف شود الوقت
توان بست و برایش هم از بینی بالا کوشش در بیماری های سر محمود است **فصل در سرسام**
یعنی ... درد های سر یا در جرم دماغ واقع شود و آن اگر از خون بود بجای
هذیان بود و اگر از صفرا بود باشد بدخوی و درشتی ... بود و اگر از بلغم باشد بیمار

چران و سست بود اگر از سودا باشد و خفیف باشد و شیخ الرئیس گوید که سرسام از سودا
کمتر افتد و همه علامات هر یک خلط مخصوص است که بر آنست و ... از قرانیطس و لیثرغس
و برا قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس گویند و باید دانست که در دموی و صفراوی
تپ سخت گرم میباشد و در بلغمی و سوداوی کمتر و هذیان و عدم هوش در جمله لازم
علاج علاج او از جهت صداع روشن شود چون تپ لازم این مرض است تدبیر
تپ نیز ملاحظه دارند و حجامت ساقین با شرط در خون و با شرط در غیر خون نافع تر
بر صداع است و استعمال نطوله السرعه و در تر و بالیدن و لیثی پای ها در جذب بخار از سر
بغایت سود مند است در جمیع امراض دماغ و بالخصوص بدستور و بالجمله در سرسام فصد
بی تجاوب تمام باید کرد حتی که اگر تب باشد منتظر روز نشوند و در صفراوی نیز فصد را لازم
کرده اند جهت آنکه صفرا مرکب با خون میباشد و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی
نیز فصد تجویز کرده اند اما اگر مانعی قوی باشد و در بچه نیز فصد ... اما خون کمتر گیرند و
فایده هذیان و یاوه گویی و هجان که لوازم سرسام است گاهی بی ورم دماغ نیز
ظاهر میشود چنانکه در تپ نوبت و غیره مشهور است که وقت شدت مرض اختلال در دماغ
می افتد و هنگام راحت هیچ نمیباشد و این حالت را سرسام غیر حقیقی گویند اما
ورم دماغ که لوازم ... لازم نمیباشد تا انقضای آن و علاج این سرسام که علاقه به مرض است
تدبیر مرض اوست و تقویت دماغ کوشیدن مفید واقع شود **فصل در جمود** و این مرض البته
در بیماریکه واقع شود و آدمی حس و حرکت ننماید خفته یا نشسته بالاستعانه و ...

بوده باشد وقت حدوث علت شیخ الرئیس گوید که سبب این ماده سوداست که در جوهر
دماغ سده ارد بیکبار رگ **علاج** در حالت پیشوری تنباف گرم بکار برند یا حقنه محرج بود یا
روغن خیری و روغن بادام زنجبیل و دارچینی آمیخته بمالند و اگر چند امید بهتر باشد و بکام
شعور منفتح و مسهل سودا دهند و از شربه و اغذیه بکار برند و پس سر را بموم روغن چرب و اندر
و انجا از خون نیز غالب چند رگ زنند و هم بر ساقین حجامت نمایند و اگر رگ زنند
فراخ باید زد و خون کمتر برارند و جود را از شخوص و آگفتن و هلاکه نیز مانند **فصل در سکته**
و این مرضی است که حس و حرکت باطل کنند و بیمار بر پشت افتاده بود و مرده مانند باشد
اگر نفس ایشان نمایان نباشد و در مرگ روی ایشان نشود سبب وی سده تامه است که در اعضای
بطون دماغ افتد بود نشد **علاج** بوعلی سینا رحمة الله علیه گفته اگر از غلبه خون باشد
لا محاله رگ قیفال زنند و از حقنه و تنباف هر بلغم برا الدوا استعمال نمایند و ملح در سر مانند
موی سر تراشیده و نفوخ و سعوطات بکار برند و اگر قی توانند دو رو دان اثر تمام دارد و مالیدن
و خاریدن و لبستن دست و پای نفع تمام دارد و اگر بر تارک شرط زنند و سیماب
بران مالند یا بجنس که مشتعل می شود باریک ریخته بران مالند خوب است و بعد الا
وقت افاقت بتعدیل و نفخ و تنقیه خلط بلغم کوشند و در بینالیق هرگاه نفس زدن
محسوس نباشد خلاصی ممکن نبود و آنچه در وی تنفس نمایان بود آن نیز علاج کم پذیرد
بر دو فرق در سکته و موت نیست که در حالت سکته عکس در چشم مسکوت دیده می شود
و در میت نه **بوند** که مسکوت را تا سه روز و سه شب در شبانه روز می شود کسی کم وقتی

نکنند

نکنند اگرچه امید خلاص نباشد زیراکه مسکوت درین مدت نفس میشنید گاهی
میتواند که بفضل الهی سده بگشاید اما اگر بدان کنده شود و نفخ گشته یا کبود گردد
مرده باشد و بعد ازان بعلاج نباید کرد **فصل در سبات** و آن خواب طویل غیر طبیعی در عادت
کرده و سبب آن استیلای رطوبت است بر دماغ خواه ساده بود خواه از اعانت بلغم
یا خون و **علاج** تعدیل و تنقیه نمایند حب سبب و سکنجبین بویانند و مرچه مجفف باشد و از
و اطریفل سریع الاثر است و آنجا که سبب سبات بخار معده است سلوق تحت و خفت در
جوع بیداد تدبیر وی تنقیه معده است و اطریفل کشنیز نفع تمام دارد و کشنیز جان کرده
و بیخته بالای طعام سود مند **فصل در سهر** در سر طبیب دماغ کوشند بانبذه و اغذیه و نطول
و سعوط و بیهه معدله مرطبه و در با در حسب ماده تنقیه نمایند و سعر کرده بیاد بو کنند و سهر
زفرانست و دوره بخواب اورا نیز است **صفة** تنبه تخم در زیر بالین نهند و در طبعی بر سر نیز
بهند و ریحان بگلاب رقت دهند بویانند و ملحخه مستعمر بکار برند و افیون بروغن بنفشه
حل کرده نیز بتارک سر مالند هرگاه باعث سهر تپ باشد یا بخارهای گرم بهترین تدبیر
بالنشو به است و ملک اطراف و از مالیدن روغن ها بر سر و در لوفیتن و در قطع تپ
کوشند **فصل در اجتماع سبات و سهر** سبات و این مرض از اجتماع اسباب سبات و سهر حادث می
شود بعضی بر آنند که در میت دماغ مرکب از صفراو بلغم **بالجمله** ان علت مرکب است
در گاهی خلب باشد و ثقل و گنگ و گاهی و گاهی بیداری مفرط بود و آنکه در دم میکنند
بدان و فتحه چشم نیز لازم دارند باشد و مقام بیداری و بعد از آن اگر جهت جلب عالبر باشد





اخراج خلط غیر طبیعی شرط است چه خلطی طبیعی اگر بسوزد مالیخولیا احداث کند مجنون

علاج آنچه در مالیخولیا گفته شد بکار برند و در ترطیب بیشتر کوشند و بدوشیدن شیر

زنان بر سر و ریختن آن در بینی و مالیدن روغن بنفشه یا بادام بر سر و بدن و استحمام

و نطول ساختن آب گرم بر شکم نفع تمام دارد و معجون نجاح اگر سودمند بود نفع تمام

فصل در سدر و دوار و این مرضیست که هرگاه آدمی برخیزد یا حرکت کند چشم تاریک شود

او را سدر گویند و چون اشتداد کند و سر بگردد و همه چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند

نیز او را علاج حسب الخلط استفراغ باید کرد پس اگر ماده در دماغ باشد از لزوم آفت

در دماغ توان دانست و اگر ماده در معده باشد غثیان و دیگر آفات از معده

ظاهر خواهد شد هر عضو که مبدأ ماده باشد از آفت آن توان دریافت و تنقیه

عضو مذکور واجب باید دانست و تقویت وی مع تقویت دماغ باید نمود و دوار

در نقاهت می شود اغذیه لطیفه و مفرحات مناسبه مزیل است و مروارید

محلول کردن بشربت لیمون و صندل و انار و امثال آن مفید و اگر رسیدن سرما

بر سر باعث دوار بود تکمید و تضمید باشیاء گرم نمایند و اغذیه که در آن توابل

حاره باشند خورانند فصل در نسیان و فراموشی و این بیشتر از غلبه بلغم باشد

بر دماغ و لیکن سودا بواسطه سوء مزاج حار سازج نیز عارض می شود علاج

در بلغمی و سوداوی تنقیه نمایند بعد نفع خصوص حب قوقایا و امثال آن که در تنقیه

سر مخصوص است و معجون فلافلی و حب مربا و زنجبیل مربا و کندر با شکر مفید است

و از آب سرد اجتناب لازم و در ترطیب با دهان در سوداوی واجب و در سوء مزاج

حار سازج تعدیل بمبردات و مرطبات کافی است فصل در فالج و این مرضیست که نصف بدن

که در طول است بی حس و حرکت شود و این بیشتر از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد که از غلبه خون

حادث شود بواسطه تورم او در مبدأ اعصاب دل علاج در بلغمی تا چهار روز روده

نوبه ندهند و از غذا باز دارند و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت کبوتر که بازیره

و دارچینی توان داد و بجای آب مرباء عسل الکف باید نمود و بعد روز چهارم منضج بلغم

دهند و نخود آب و گوشت کبوتر [illegible] و دارچینی و فلفل غذا نمایند و پس از ان

تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد مسهل قوی دهند و بعد از تنقیه روغن قسط

و مانند آن تدهین نمایند و جوارشن بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین

ادویه است و مشک و گندش و فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثر است

و آب گرم بر بدن نرسانند که مضر و آب سرد است و اگر با فالج خون غالب باشد

فصد جایز است و آنجا که فالج با حرارت باشد ادویه حاره نباید داد و گرنه تخلیص

از اله حرارت باید کرد و بعد بمعالجه فالج باید پرداخت و آنجا که سبب فالج وقوع

ورم باشد در مبدأ اعصاب از ماده خون تنقیه ورم نمایند و بمعالجه ورم توجه نمایند

فائده بطلان حس و حرکت اگر بعضو افتد بی تخصیص وقوع آن در نصف طولانی اجزا

استرخاء گویند بلفظ مطلق و فالج باسترخاء نصف بدن مختص است نزد جمهور

فصل در خدر و این مرضیست که حس عضو باطل یا ناقص شود علاج اگر از غلبه خون بود

فصد کنند و تقلیل غذا فرمایند اگر از غلبه بلغم باشد تنقیه آن نمایند اگر بسبب یبوست
بود علامت و علاجش از تشنج یابس جویند و اگر بسبب ضغط ورم یا لبتن عضو باشد ازاله
سبب باید کرد فصل در لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این علت یا استرخاست
یا تشنج که در یک شق وجه افتد و نشان استرخا و کدورت حواس است و نقصان ذایقه
و فرو هشتن پلک چشم زیرین و کام و نشان تشنج تمدد و یبوست شق است و قلت ابرو هم
علاج و در استرخا بعلاج فالج و در تشنجی تدبیر تشنج کوشند فایده تا که چهار روز
بلکه هفت روز نگذرد علاج این تشنج نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز اگر ممکن باشد و در خانه
تاریک نشانند و اینه جنبی پیش وی نهند تا بتکلف دران بپیوسته همی بیند و چون روبا
در وی وارد و پوست بیخ کبر در ماء العسل جوشانیده غرغره همی کنند و ان را اگر
غلبه خون باشد فصد مجوز است و در تدبیر تحمل نمایند که چون سه ماه بگذرد علاج کلی و در
نمی شود و اینه جنبی عبارت از اینه که از مس و نقره و برنج ساخته باشند چون روی
دران بتکلف دیده می شود و کثرت نظر دران باعث استقامت معوج می گردد
فصل در تشنج یعنی درهم کشیده شدن عضو و این اگر از بلغم باشد تشنج رطب و امتلائی
گویند و علامتش انست که یکبار رگ افتد و علامت بلغم پیدا بود و اگر بسبب حدوث
یبوست باشد تشنج یابس گویند علامتش انست که بتدریج افتد و بعد از استفراغ مفرط
یا حمیات حاده یا بیداری و غم مفرط اتفاق افتاده باشد و عضو لاغر شود علاج
در امتلائی بعلاج فالج و دیگر ترطیب ظاهره و باطنه از انچه بهر تو از علاج یابس در

در سعد لدت ذکر با فته و موم بروغن بنفشه و روغن بادام باهم امیخته بمالند و بستر زنان
استنشاق نمایند فایده تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم
امعا حادث شود تدبیر دفع زهر و اصلاح قرحه و اخراج کرم و رفع اذیت عصب کوشند
و تشنج که در صرعه می افتد علامتش انست که چون صرعه زایل شود ان نیز زایل نگردد و اگر
با وجود صرعه گشودن تشنج بماند روغن گل با روغن دیگر حب الغار نیم گرم بمالند و بقدر موم از
که وقت تازه دمش کشد و بماند بسبب تشنج شدن گوزه و ناخن تدبیر عاقبت اگر کار نکشد
بعلاج استلاء باید پرداخت فصل در تمدد یعنی راست ماندن عضو و این انست که عصبی از
هر دو جانب کشیده شود فصل در کزاز یعنی تشنج که در چنبر کردن افتد و مانع تمایل شود و علاج اینها
از مبحث تشنج جویند حسب سبب و در محافظه مبادرت نمایند که اینها قوی تر از تشنج اند فصل
در رعشه یعنی لرزیدن عضو اگر از ماده بلغم افتد نسیان و دیگر اثار بلغم پیدا بود و علاجش
تنقیه است و اگر از کثرت جماع یا از کثرت شرب شراب باشد ترک سبب نمایند و در رعشه
جماعی شیر تازه نوشیدن و تدهین بدن نمودن و بیضه نیم برشت خوردن مفید است
فصل در اختلاج یعنی بر جستن عضو و دوام او در وجه منذر بلقوه و در شکم بمقدمه صرع
و در پهلو بورم پرده سینه و پهلو و در جمیع بدن بسکته و در عضله شکم بمقدمه مالیخولیا
گفته اند علاج نمک کوفته گرم کنند و تکمید نمایند و اگر دور نشود تنقیه بلغم فرمایند و اینجا
احتباس طمث و یا بر امدن خون باعث اختلاج شود از فصد زایل شود فوراً و در این
باب تریاق اربعه از همه نافع تر و نیز بادهای و زهرهای و صرع و لقوه و رعشه و یرقان

وخفقان را مفید است چنانچه شیخ بوعلی گفته صفت حب جطلیانا حب الغار زراوند

همه را برابر بگیرند و بکوبند و آنچه چندان عسل که لازم باشد و بدارند شربتی یک مثقال بعد

بشراب بادرنگبویه و تدهین روغن قسط و مارزنجوش و بادام اگر احتیاج باشد تنقیه بحب‌های

ایارج فیقرا و مسهل بلغم است مفید دانند **فصل** در لیثرغس که قیوبس نیز گویند و این علت

باشد که اعضا گران باشند و رنگ روی و چشم سرخ شود و فواق و خمیازه بسیار آید

و آدمی خود را همیشه مجید گویا که مقدمه تب است و حال آنکه تب نیاید و بعد از چند مدت این حالت

رفع گردد و باشد که باز عود کند بکرات **علاج** اگر این حالت ثابت ماند یا عود همی کند فصد

خون و صفرا باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج را آب سرد بر سر ریختن و غسل بدن

کردن عجب نفع تمام دهد و تخم گشنیز نخود کوفته یا نقوع کرده همراه شکر بوده است

فصل در حس الدماغ و این مرضیست که دماغ خارش کند و بدرد **علاج** در شیر بود و در طبیب گوشند

زیرا که ماده این بخار صفراست و اگر تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید و اگر

خون غالب باشد فصد توان کرد **فصل** در عصابه و این دردیست که در ابرو پدید آید

اگر بیش گرمی ساری باشد که در آن محل افتد بجود طلوع آفتاب شروع کند و علت

همی کند تا وقت نیمروز پس تا زوال آفتاب این نیز کم همی گردد و تمام شب آرام باشد

باز صبح شروع کند **علاج** انست که کافور و روغن گل حل کرده در بینی چکانند و خارج

و تنقیه سام گوشند و اگر این علت بخار باشد از بدن مریض بر روی افتاده باشد

و بیخ باز کشیده بعد علاج چنین رعاف آورده است بخار بدان در درون بینی بخیری؟ خشک

واز

واگر رعاف باید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور بویانند و اطراف بمالند **فصل** در زکام و

بدانکه فضله دماغ اگر از بینی برآید بطریق مرض آن را زکام گویند و اگر بجانب حلق ریزد

در روز یا در شب یا در بیداری یا در خواب آن را نزله خوانند و علامت حرارت رقت

و حرقت بینی سرد و ترشی ماده است و نشان برودت غلظت یا رقت بی حرقت **علاج**

بتعدیل مزاج کوشند و در بادی تنقیه نمایند حسب ماده بالجمله در زکام قبل از تنقیه تمام

چیزی که ماده را از برآمدن باز دارد نباید داد و طبع را نرم باید داشت و جهت امالت

پوشیده باید داشت چه در حار و چه در بارد و از خواب و عرق و خفتن بر پشت و خوردن

ترشیها و نمکیات و حبوبات و لحوم و سکون کردن و حرکت عنیف نمودن منع باید ساخت

فایده در ابتدای زکام باید که شربت نیلوفر و شربت بنفشه و شراب خشخاش و لعاب بهیدانه شیرین

واصل السوس و مغز کدو و شیره مغز تخم خیارین بنوشانند و دیگر معالجه زکام در رساله

که تصنیف این فقیر است دیده باید که و اگر در آنکه سرفه باز کام بعد رحاب سرفه

نمایند **فصل در** باشرا و این مرضیست که بر روی حادث شود **فایده** باشرا و باد شنام

در روی می افتد به تنقیه دفع میگردد و آخر کتاب در امراض متفرقه گفته اند ان شاء الله

تعالی **باب در امراض عین** یعنی **روشنایی** بدانکه چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت

و یک عصبه مجوفه که محل نور است و از هر جانب هر دو اطراف باهم متصل شوند همانجا مواد است

و در وسط آمده و در جلدیه رسیده انتباج که درین رطوبت منطبع میگردد و در عصبه

می شوند و باصره در رگ آن نهاد باذن الله تعالی و دیگران رطوبات و طبقات

كرد چشم ايما بسياه مانند واقع اند **كمونه** بدانكه انچه مماس هوا است وحس ميدارد طبقه ملتحمه وطبقه قرنيه است پس هردو بهم تا انجاكه سفيد است ملتحمه است وانجاكه سياه است قرنيه است

پس هردو بهم ملتحم شده اند وبعد ازان طبقه عنبيه است وطبقه مذكور ملمس است وملون رنگ حدقه ازو است والدقرنيه انتفاف وسفيد واقع شد وورود سوء عنبيه ثقبه است حدقه خروج نور

وجهول انشباه برجليديه وحدوث نزول الماء ودر همان ثقبه است وبعد عنبيه رطوبت بيضيه است ولپس ازو عنبيه طبقه عنكبوتيه وليس ازو عنكبوتيه رطوبت جليديه است وبعد او رطوبت زجاجيه است

پس طبقه شبكيه وپس طبقه مشيميه وپس طبقه صلبيه در مماس تقعر كاسه چشم است بهر طبقه ورطوبت منسوبي مرض ها كثير مختص شده اند وانچه تمام دارد تشخيص واله ودرينجا مذكور مي شود

فصل در رمد واق ورم ملتحمه است اكر از خون باشد علامتش چشم سرخ وكران وپر درد وچرك بسيار آيد اكر از صفرا بود سوزش كند بدرد وچرك بسيار نيايد واكر از بلغم بود

رنگ ورم سپيد زند وورم منتفخ باشد واشك بسيار ايد واكر از سودا بود ورم صلابت زند ومنتفخ نباشد وچرك هيچ نيايد اما پلك بر هم نرسد وچشم كران باشد وبا صداع

باشد وثقل سر كرنباشد وچرك نبود **علاج جنس** شيخ الرئيس كويد تنقيه مادة نمايند وپيش از فصد ومسهل ادويه بچشم نبايد رسانيد اينجا ازسبب حرارت تخفيف مادة ادويه

ناليدن بي تنقيه مجوز است **ابتدا** دوبه مدد كرم خفض يكي است انبزر وزعفران حل كرده در چشم از خون وبا دلدران طلا نمودن **ضماد** كه درد شديد بود افيون وتب يماني

برگان تبرابنديكي ضم نمايند ودر و خنجام در جمع انواع رمد نفع تمام دارد پس اول در ابتدا رمد

استعمال بايد كرد وبر جزء از كوشت وهم انچه بكار انجير د لازم دانند ليكن اصلا نه نهند **نزول چشم**

كه هندي جالكوكويند مقشر كنند در سركين خر بخته يا بيرون ان دو حصه بگيرند زرجان مصري وماميران چيني هر يك يكحصه بگيرند وهم چون غبار سازند ودر چشم كشند بطريقي وروز ويش

مدبر اشير خر اكر با ماميران كشند بيت بد **فايده** اند عظيم كه در چشم اطفال افتد مسمي است

بروش وحجامت پس سر وزو حسيا نيدن زير ناكوش اثر كلي داده ودر ورزنكور

فصل در طرفه ان نقطه خون است هر ملتحمه افتد **علاج** قطره خون بال كبوتر يا بط تنها يا با كل ارمني بسحق كي نند وكند زسوز زند ووود ان بچشم رسانند اما اكر سبب قوي بود نخست رگ زنند

ومي حجم نهند وسهيل دهند **فصل در ظفره** يعني ناخنه **علاج** از رنگ طرزند كه نمك الاهولش شيم دار است سبيا لب زند وفقط همان ميل حمان سيل زد روزي دو سه بار در چشم تيز كرد انيده باشند

اكر ماده برجه كثير بود فصد قيفال كنند وحب اخلاط تنقيه نمايند وازصواد بلغم پرهيز كنند اكر ظفره غليظ بود بدشتكاري ميعلند وبهر اين كار دستكار هوشيار بايد تا كه افتي ويكر

پيدا نشود **بياض** وان لقيد است كه بر سياهي چشم افتد از سبب حدوث چشم غرب بزرخه **علاج** كفنا باب لب بند ودر چشم رسانند درچند كرت قوي ليل مي شود اما اكر ماده قوي بود

تنقيه بايد كرد وسپيده بياض زبان تا اشتار تمام والله **فصل در سبل** واين مرضي است كه چشم سرخ ومنفتح شود بتدريج چشم بخالو پس اكر انك سيلان كند وپلك تر باشد

سبل رطب كويند واكر رطوبت نباشد سبل يابس خوانند **علاج** حب اخلاط تنقيه نمايند وشربت منضجات فصد رگ قيفال است بعده رگ پيشاني ورگ ماقين اقصي فرمايند

وما نند ان ثبت در چشم كرده باشد ياني هر مخصوص باصكا است تا وحيله كه تو ان برآورد براورند وپس از ان شير زنان بسفيدي بيضه مرغ چكانيدن تسكين اين باشند **فصل در ضربه**

هر در چشم افتد كه سرخي يا ورم ازو شد **علاج** رگ زنند وطبع نرم كنند بتنقيه فواكه وحجامت پس مالند وبعد تنقيه سفيدي زرده بيضه مرغ بروغن كل بر چشم نهند پس از زوال درد كبود اكر باند

كشنيز وفودنج وسنگ سبل يعني سنگي كه از جراحت ودرون سبل باشد وزرنيخ طلا كنند تا كبودي دور شود واكر از ضرب باره سنگ تفرق الاتصال افتاده باشد ملتحمه تدبير شش فصد قيفال است در

اندك مدت وزرده تخم مرغ نهادن وبا صلابه جراحت شير كوشند بنوعي كه در قرحه كفته اند

فصل در قرحه العين بدانكه ريش در ساير طبقات ممكن الحدوث است وسالم ترين او انست در ملتحمه بود وكم درد باشد وقرحه ملتحمه وقرحه وعنبيه ديده مي شود بخلاف قروح ديكر طبقات كه بخر ورد شود

جزئي از اثار قرحه پيدا نباشد مكر بعد غليان مدة **علاج** برود رگ قيفال زنند وسر معقبه قدري حرارت حجي كيرند وطبع را نرم دارند واكر درد كند شير زنان چكانند واكر زود پخته نشود لعاب

حلبه مغسول چكانند **دارو** حلبه را در آب شيرين وسپس دارند پس بر ارند ودر ان بكوشانند بعد

وچون نصف بماند بپارند وطريق غسل حلبه است كه كفته شد وبعد از غنين وشكافتن شير بعسل امنحه چكانند تا پاك كند بعد تنشيف كند واستعمال كنند واكر اثر قرحه پيدا شد بال بما بند

انچه براي ذهاب اثار قروح جدري مخصوص است بكار برند واستخوان نوشين بكلاب سايند ودر ازاله اثري مجرب است **فصل در كمنه** بدانكه لفظ مشترك است زيرا كه كرانه پلك را كه لاياد باشد

وحاشيه جوف بپدا شود بيندارد كه در جنبش رنگ است افتاده وريم را كه پس قرنيه جمع آيد

وسرخي ملتحمه را كه باعث ضعف بصر شود واشتباه وبعد جمهور ونمونه غبار امود نمايد بدين نام خوانند وانچه مخصوص بپلك است كفته اند جدا اما انچه نقربيه مخصوص است تدبير شش اقبح

ان باستعمال حلبه لعاب وتخم كتان وكثرت استحمام وبعد از نفع زجت شف بار پيشان قبح باريك سخت كشيدن پس اكر سود نداد ومانع ابصار بود دستكار بايد كرد والله تعالى

تا افتي ديكر نكند وانچه به ملتحمه خصوصيت دارد باعلاجه رمد سود ندارد ورد شود وبطن حلبه وارپكش وبابونه چشم را بكميد كه ان نفع تمام دارد **فصل در شبكوري** يعني شب كوري **علاج**

شهد باب بابان در چشم كشند ودار فلفل در جگر بز نهاده بر كرمي انداز كنند وان بر ان اثر شيند ورطوبتي كه ازان براميد در چشم كشند سريع الاثر است واكر ماده كثير بود مسهل وتنقيه

شود وبعد نفع روزانه بصارت باطل شدن ودوركوري **علاج** ابرسه ومكه وبا لحه ولكو ونان فطير خورانند وشير وحيران بر سر او شند ووده مي چكانند ودر لب سر وچشم پلك نند

خلارند وشربت عناب نوشند **فصل در حدقه** وشقيقه عين واين مرضي است كه در عمق چشم ضربان پيدا شود ووجه ميل يا خلط بوده وهر كاه ساكن شود ضربان ودرد ما ند تنقيه سر كنند

وبان عود كنند وثمار ورد سيح نباشد **علاج** انچه در شقيقه سر كفته شد بعينه جرعه اسود وبر تدريج بريدن شربان صدغ معاودت كنند تا افتي ديكر بيارد **فصل در جحوظ العين** يعني بيرون امدن

چشم از خانه بي ورم و **علاج** تنقيه ماده نمايند وبعد طيبه در چشم كنند وتقليل غذا تربن جيز باشت **فصل نتوء القرنيه** يعني بلند شدن قرنيه **علاج** اين تنقيه است از اخلاط

وبعده وزرد واضو كشيدن وباب كرم روي شستن ودود بخاراي ان كتان نمودن وحاشيه نتوء القرنيه

پس آنکه سبل رقیقی بود شیاف دینارجون سایند در چشم کشند و در سبل غلیظ شیاف احمر و باسلیقون و در یابس تنقیه قبل از اکتحال و بعد از استحکام الازم شناسند و اگر ریدبا نتک لدخون شمعونه ادویه گرم استعمال نمایند و نه ادویه سرد و برای استفراغ و جذب ماده فصاحت ورزند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم طلا نمایند که بر درد انفع دارد و اگر بدو زوال نشود لقط نمایند یعنی بر دارند بدستکاری و بتر بر طریقیکه موقوف است بکف کحالان فصل در انتفاخ ملتحمه

یعنی بر دمیدن ملتحمه و فرق در میان ورم و انتفاخ آنست که ماده ورم در جرم عضو سرایت کند و انتفاخ در عضو پدید آید پس بعضی بر سبیل مجاز ورم را بر انتفاخ نیز اطلاق کنند بالجمله انتفاخ اگر ریحی باشد علامات آنست که دفعته پدید آید و نخست در گنبد چشم نورش باند بدان ماند که از گزیدن پشه و یا مگس بشود ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و درد چندان نکند چون بانگشت غمز کند اثر غمز دیر ماند اگر ماده غلیظ بود اما اگر مائی بود آن را غمز هیچ نماند علاج آن حسب ماده تنقیه نمایند و به تدبیر بارد و دلد رجوع نمایند و دریچه رود سمج و دوا نکنند که در اکثر خود بخود زایل می شود فصل در حکه ملتحمه یعنی خاریدن ملتحمه و این بسیار باشد و زیر پلک سرخ گردد و بارش شود علاج از طعام شور و تیز پرهیزند و تنقیه بفصد و مسهل نمایند و حبت بر کف بسایند و سیاه او در چشم بکشند و چشم باب گرم می شسته باشند فصل در توته ملتحمه و آن گوشته نرم است و اکثر در موق اکبر پدید آید علاج تنقیه ماده فرمایند بدفعات پس بدستکاری نمایند فصل در ودقه و آن بثور صلب است سرخ یا سیاه در چشم پدید آید و اکثر در موق افتد

علاج تنقیه نمایند و بدانند که بسیار باشد که ماده ودقه سنگ بود چون زوائد را بقلب ترکیب نهند زایل شود بی تدبیر و دیگر فصل در بیوست یعنی سبل آنک اگر از گرمی بود سرخ بکشند و اگر از سردی باشد باسلیقون و اگر از ضعف عضو چشم بود توتیه از دو سوخته و نمک هندی و مازو برشته ساییده کوفته و بیخته در چشم کشند و اینجا که در این زمانی قطرات اشک برآید که منقطع گردد اثر اتمام ابوالنصر شادان الله تدبیر او تنقیه بلاد بسبب ادویه اشک آور گلاب چون باسلیقون کشیدن نفع تمام والله فصل در حرقة العین یعنی سوزش چشم سبب سوزش اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند و اگر بحران باشد توتیا در عرق پرورده در چشم کشند و کاسنی نیز بکوبند و بروغن گل ضماد کنند و کافور انداختن نفع تمام والله فصل در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن و نگاه بدارند که چیزی در چشم افتادن قطره چشم را نمالند که زیرا که اگر شیء درشت بود در چشم فرو آورد از بالمال تدبیر آب در چشم باب گرم بشویند و شیر زنان چکانند و آنچه بود پاچه با پلته بر دارند و اگر حالقش بود ودرین تدبیر نباید از نخ شته باریک سازند و در چشم بر آن کشند و زمانی طویل بدارند تا قذی با آن برود و از چشم قبض بکذارد و پس به پنبه بر گیرند و اگر قذی جانوری باشد خورد که اگر در چشم می افتد و بر قرینه می او برود و باید که طین ورا بسرخ که از ابیار بسی گل رسته شود کوبند و نمک سایند و در چشم اندازند و یک ساعت چشم بسته دارند تا حیوان بدان آلوده شود و از حدقه جدا شود پس به پنبه بردارند یا با منوبه که سر آن سلودار بود بدرمند و در چشم بدر نکمید چشم بیاب گرم تا حیوان جدا شود و از پیلو میل اسیوانی بخارند تا آنکه اصلاً نماند پس بر دارند و اگر در شیشه شود

علاج تنقیه

در سمت بیباشد و در بیل شعریه می شود و مواد الدمعه و ضربان مع بود بخلاف شیره در غرفه رفتند که نرم و دهن غیر و یا ورم می باشد فصل در شوریا قوم بدانکه قرینه چهار طبقه ورد کاهی در خلع ایجا شور حادث شوند و گاهی در بعض بالجمله در بعض قرینه نقیدی پیدا از جای موضعه و در بعض شه و حشیش در مطولات گفته ایم علاج فصد و مسهل بحل ازند و در ابتدا روادعه و در انتها تنیاف ابیض کنند و در انحطاط شیاف احمر لین کشند فصل در بیج و بکاه قرینه حمک فه و جیبه از تحت او میرون اید بدین نام خوانند عموما خواه ان بقدر سر مطبق یا زیاده باشد و اگر بقدر جم نامش مختلف نهاده اند چنانچه راس النملی و عنبیه و تفاحی و مسماری و مکوری و فلکی خوانند علاج بیشتر از انکه کنار های شقی قرینه سطبر شوند و در مراجعت نتوان کو شد و ملی ثقل نماینده از کثرت خرق و ابعض ان باشد که از وی منحول و ابقلیمیا نقره و صدف سوخته باشند نمودن در چشم کشند و اگر اکثر بن ان قلع بشتر باشد و بالا دران زیاده سعد بقلقانه جسم و قطعه سرب یا زر سرب سوراخ کرده در خرابطه نهاده بر بندند و اگر سر سیاه باشد در خرابطه کرده بکلانند و بعضا به محکم بر بندد و بتر باشد و هر گاه کنارها قرینه منشقه عالی گرده علاج سود نهند اهدار امر بیا درت کرده اند و تدبیر شش فصل در محل یعنی بر خیزد و نمودن از دو چشم و این مرض اگر مولود بود علاج نه پذیرد اما غیر مولود انچه با طفال افتاد از صرع یا از خواب بدن واره ان را بر پهلو یا از صیحه و ان سبب دیکار کا طفل را رکیش الود علاج و نست دیگری سرخ بر بدان جانب در خواند چشم را کج واند بر بندند تا طفل بنشینه نظر بدان والله جیب چشم باز بجال خویش اید و انچه بزرگان را افتد از تشنج حصه تقلا بود کشند در پیش هم

بازشد

باستلا رود ان از جهت مقدم امراض حادث است علاج ترطیب چنانچه در تشنج یابس گفته ایم و شیر خرد و تهران دو شیدن انفع و ان استلا مقدم صرع است و چنانکه در تشنج امتلایی لازم است علاج حس تنقیه و اگر از استر خا عضلات مقله است علاج و علامات استرخا رجوع نمایند چنانچه در امراض راس مذکور شد و اگر از زوال طبقات و رطوبات بود چشم متحرک بود یا حرکت اختلاج علاجش تنقیه دماغ است با یارجات و تنقیه معده نمایند و اگر اوراماده معده و کلانی شد تجربه بنفشه نمایند فصل در اتساع و انتشار و چه العینه در اتساع و ان شدن حدقه عنبیه مجوف است خواه تنقیه عنبیه و این ریرا کتف شدن را کویند لذ نور و اجزای چشم و این لازمه بر اتساع عصبه است و در اتساع تقعه عنبیه نسبا شد و در اکثر با تبع عصب اتساع در تقعه نیز بار است با الجمله اتساع عصبه متعذر البر است اما اتساع تقعه را سبب هلاک توان کمو کلی سبب نماینده و حوادث که فرا بیند مشکله اگر ضربه افتد اماله ماده کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از رطوبت بیضیه افتد و این بعیان شیر افتد یا از ورم عنبیه افتد علاج تنقیه کنند و اگر از خشکی عنبیه افتد علامت و علاج از ضعف بصر حسب جو فصل در ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن تقعه عنبیه اگر از صبا است محمود است و باعث قوت بصر و اگر عارض است ضعف بصر می الاود نظر کنند در پیش کم ترک از رطوبت عنبیه است یا خشکی عنبیه یا قلت عنبیه یا کیموس ردیه که در تقعه کرانه اثار رطوبت و یبوست و در اسباب یا تقدم و پوشیدن و ان قلت عنبیه کوچک شدن چشم است و علامات کیموس صلب و نقصان تقعه است یعنی مردمک نماند علاج در یبوست عنبیه و قلت عنبیه ترطیب و در کثرت رطوبت عنبیه تنقیه و در ازدیاد کیموس مرمراوات ترطیب در کیموس صلب

قابل بر آمدن نباید بایدکرد فصل در خیالات یعنی شکلها و خیالها که در چشم گمان برد چون پشه و مگس و جز آن و
بدانند که این سه گونه است یکی آنکه مقدمهٔ نزول الماء بود دوم آنکه بخار رطوبت یا فساد طبقات
و رطوبات سیوم آنکه کاهی بعض نشان نزول الماء بقا والست دایم و هر روز افزون شده است
و اگر در یک چشم بودن و علامت جنس یا فواید دیگر در نزول الماء گفته آید و نشان بخار معده وری بآن
و علامت فساد و رطبقات و رطوبات از تلون اجزاء چشم و تقدم امراض عین بود تشخیص علاج
تنقیهٔ اجزاء چشم است حسب و نشان ذکا حس سلامتی بصارت و ذکا و دماغ است و این فی الحقیقه
مرضی نیست زیرا که بصارت تیز شده است و اجسام صغیر که در هوا منبث است می بیند فی الواقع اما چون
بسبب رویت امور غیر معتاد موجب تشویش است جهت تکدر کلاه و سایه میدهند فصل در نزول الماء یعنی
فرود آمدن آب در چشم و این رطوبت است که اندک اندک یا یکبارگی از سر فرود آید و در ثقبهٔ عنبیه فرود
بالسته پس آن غلیظ باشد و تمام ثقبه مکشوف را در گیرد بصارت بالکل باطل گردد و اگر بعضی از ثقبه مکشوف
بود بجای قدر دیده شود و اینجا که آب رقیق بود اگرچه همه ثقبه را در میگیرد لیکن منع رویت تمام نمیکند
بنابر رقت و این قسم را منتشر رقیق گویند و علامات نزول الماء بعد از نزول از تیرگی مردمک و بطلان بصر
پوشیده نیست اما در ابتدا او از خیالات را نسخه روز افزون توان دریافت علاج در ابتدا
بعد تنقیه دماغ کشتند بر شریان بناگوش و داغ بخته باید تا رگ را بسوزد و بعد داغ تا سه روز در حمام مغز بار
بعده پنبه بروغن کنجد آمیخته گذارند و هر چند که داغ برآید بهتر است و از خوردنهای غلیظ و جماع پرهیز کنند
و بعد نزول الماء چون یک سالی بگذرد و آب از مالیدن چشم متقطع نشود دستکاری باید کرد اما قبل
فصد و مسهل تا به اثبات نهند فایده خیالات چون از سه ماه در گذرد آن خیالات موجب نزول الما

نکرده و بدانند که تخم نیل باریک ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند و در آن پس گوش کشیدن
نیز مانع میشود اما داغ انسب طریقه بر شریان افتد دلیکه بود البته منع نزول نماید بامر الله تعالی و بعد نزول
نه دوا سود دهد و نه داغ مگر قدحی یعنی دستکاری در طریقش مذکور شد و نوعی جا دیده شد که صاحب
نزول الماء را صدمه قوی بر سر افتاد و دفعه بازه گشت و اقسام این مرض بسیار است چنانکه مذکور
میشود غمامی نیلی جصی اسمانجونی منتشر رقیق زجاجی اخضر ابیض ترابی اصفر احمر ذهبی
ازرق اسود از ینها هیچ یکی قابل قدح نیست مگر بعد اصلاح و آنچه قابل قدح است سفید و [illegible] است
که از مالش چشم متبع گردد فصل در سده عصبه مجوفه که بی نزول الماء بود نشان وی سالم بودن مردمک
و مع ذلک بصارت باطل شدن و آثار ورم و ضغط نا موجود علاج تنقیه دماغ کنند و رگ گوشه
چشم زنند و دیوچه بر صدغ چسبانند و قدم بمالند و محاجم را بر ساق نهند فصل در ضعف بصر یعنی
چشمی دایماً اصلاح بود علاج نپذیرد اما عارضی خواه در حین صبی عارض شد خواه در جوانان [illegible]
توان کرد و اگر بسبب یابس و رطوبت بود تنقیه بدن و چشم نمایند و اگر یبوست بود در ترطیب کوشند
و نشان رقت بیند بطلان بصارت است و فرق میان وی و نزول الماء از تقدم خیال و عدم
آن توان دانست ایضاً و میان لاغری چشم پیدا شود این رقت [illegible] برص العین گویند فصل در سبل
اگر بواسطه خون بود رگ زنند و تعقیبه خون نمایند و توتیا بعوض پرورده بکشند و اگر از بلغم بود
نفع و تنقیه بلغم نمایند و باسلیقون در چشم کنند و اگر سبب آن دیگر موجب آن تدارک نمایند
و اگر از نقصان حرارت و غریزی است بود و این مخصوص به پیران است علاج [illegible] اما حتی
حفظاً باتقی [illegible] رطوبت کوشند و کحل الجواهر یکی ریزند فصل در ذهاب البصر در ظلمت [illegible]

یعنی رفتن بصارت بسبب کثرت نگستن در جای تاریک علاج اگر نور بکدر شدن باشد [illegible] سیاه
کشنه با سیقول کشند واغذیه وادویه ملطفه بکار برند واگر دخنه برابدان از طلب یا عیب فقه
بر قعر آسمان گوینه بر روی ریزند و بر روشنای آفتاب بنگرند و بخور خدا نمایند فصل در خفش
یعنی آنکه ماوانه بصارت ضعیف بود واگر موسوعیت علاج [illegible] اما جهت عارضی تبرید
اجفان تا طبقات چشم را قوت دهد و دهان روغن بنفشه کنند فصل در تمور یعنی کلال و ضعیف
که در بصر افتد از کثرت نظر کردن بر برف یا روشنای علاج خرقه سیاه بر وجه در زنند
و لباس و فراشش همه سیاه سازند و شیر در چشم دوشیدن و بادام خام تلخ کوفته در چشم نهادن
در قمور برقی اثر تمام دارد فصل در سبل العین یعنی لاغری چشم و ضعیف للاذله این است علاج در بر طب کوبند
واگر سده باشد تنقیه و تفتیح بعمل آرند فصل در تفرق الضوء یعنی دیدن بجانب شعاع خورشیش بیاید واگر [illegible]
بعد وجراحت افتد باز اله سبب کوشند اگر از کرم شدن ربع افتد علاج چشم ترطیب و تبرید است
فصل در مزاج چشم بدانکه مزاج الطبیعی خاصه چشم گرم تر است واگر ایجان نبود مزاج خاصه باشد
ونشان گرمی چشم از سرعت حرکت او و ظهور رگها و حرارت ملمس و حمرت لون تولد و الیه
ونشان سردی ضد این ونشان تری چشم بسیاری حرکت و رنگ است و بزرگی چشم و نشان
خشکی ضد این واگر تری چشم سیاه فروق تر از همه الوان ها است ضد تر ولها او دو [illegible]
بخار بر رود سیاه اگر افتد باب الاجفان بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را گویند یعنی پلک و در بعضی
هامو پلک است یعنی تره فصل در کمثه و علامتش آنست که بعد خواب چنان نماید که ریگ در کما چشم
هم افتاده است ولیس از ریخ زدیل شود علاج بعد تنقیه بر تصفیه پلک مدحات در چشم کشند

چون اعرابی واحرحاد و استحکام نمایند استرخای بعد تنقیه تضمید صبر واقاقیا بر موی پلک [illegible]
واگر مرض بارقی بود علاج جنس تشمیر است یعنی بردن پلک بوجهی موصوف است در رگها دروان [illegible]
نفع هم تمام دارد التصاق الجفن یعنی بهم پیوستن هر دو پلک واین بعد ابدیا قرحه یا بس از قطع سبل و
ناخنه واقع افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند بس واگر بحدقه چسبیده باشد با حیاط تمام [illegible]
و بعد فتح زیره و نمک خاییده آب در نعلانند بروغن گل آلوده و زرده بیضه و روغن گل [illegible]
نهند فصل در شتره یعنی کوتاه شدن پلک و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه
بر پلک از قطع غده و جراحت افتد علاج در بادی تنقیه نماید بس اگر نمی باشد یا [illegible]
تدارک نمایند و بعد آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع نمایند در شعیره هر فوطه نرم بر ظاهر
پلک پیدا اید و جران سبب پلک سطر باشد و پیوسته چشم تر شود علاج تنقیه کنند بعد
مدحات کشند واگر نفع نشود و ضروریه قوی باشد دستکاری نمایند و نافع ترین حجر باد
بر هر زمینه یعنی حتا زیره و سرطان از بر سبز بواقع بحلیل می رود و رغده هر فوطه است سخت بر پلک
بالای پیدا اید علاج بقیر طی موم روغن نرم کنند بس بجهت تحلیل مرهم داخلیون نهند وانچه
قابل دستکاری بود یا واجب الشقه بدان توجه نمایند فصل در شعر منقلب و شعر زاید فرق آنکه
شعر در چشم خلد آن را شعر منقلب گویند وان را هر در غیر نبت روید شعر زاید باشد
علاج بعد تنقیه موی زاید بکنند و انجا را بنوشادر بخارند و بعضی موی بعد در شیر انجیر با خون
کبنه نک طلا نمایند و بعضی با لعاب البزقطونا باید ان نبت را طلا کنند واگر موی منقلب باشد
بعسل ذیق یا موی هار بسته آن را بهم بچسبانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی را باقی [illegible]

مانند دلیع وردن از جمله علاج است و خیاطی و تشمیر هم تدبیر وی است

فصل در انتشار الاهداب

یعنی ریختن مژه **علاج** اگر از غذا باشد و اگر از غلبه صفرا یا سودا است تنقیه خلط معده نمایند
و اگر از ضعف جاذبه آن موضع بود و این عقب قروح طلس و تیمار گرم افتد تقویت دهند و … طلی بمالند
و با سلیقون و روشنایی در چشم کشند که تدبیر التقویب است اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه نمایند
و در تخفیف کوشند و اگر از سبب دیگر افتد که مانع رسیدن غذا بود ازاله وی کنند

فصل در مایل الاهداب

یعنی سپیدی مژه **علاج** بعد تنقیه بلغم برگ لاله و … بروغن زیت بمالند و سیاه … بسیار برق کشند

فصل در جرب الاجفان

یعنی فرو … خورد با خارشی که در باطن پلک پدید آید **علاج** حسب ماده تنقیه نمایند و برود … کنند

فصل در تحجر … رطوبتی است غلیظ … مانند تگرگ بر ظاهر پلک پدید افتد **علاج** تقطیر و طلی و … نمایند و …

فصل در صلابة الجفن

و آن سختی است چون در پلک افتد … و پوشیدن چشم دشوار شود **علاج** در تلیین و تنقیه سودا کوشند و نیز بلیغ و تحلیل ماده نمایند و با گلاب … کوشند و این را جای این نیز خوانند علاجش ترطیب است و جایی که با صلابت الجفن خارش بود … می شود به پیوسته …

فصل در السلاق

یعنی سطبر و سرخ شدن پلک خصوص که کنار پلک سطبر بود **علاج** در ابتدا … که کافی است و سماق در گلاب … آب او چکانیدن و … و لب خرفه و برگ کاسنی بروغن گل ضماد کردن وافی و بعد از … در غلیظ تنقیه … و فصد قوی لازم و بعد تنقیه شیاف … کنند

فصل در … الاجفان

یعنی … که … که بسیار خورد بود جبان … و آن را بزرگ بود … گویند و آن را که اکنون بود … خواهد شد

تنقیه بدن علاج

علاج تنقیه بدن کنند و بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند از قمل و اگر قمل … کنند و الا بآبی که … و نمک در آن جوشانیده باشند بشویند و پس … بگذارند تا بوی سیماب در پس اثر کند پس با … بر میل دست گردانیده تا جزوی از سیماب بان بمالند پس آن میل در چشم کشند … قمل … بکشد

فصل در شعیره

که در … پلک … پدید آید **علاج** تنقیه نمایند و در ابتدا … را و بعد شمع گرم … نهند و اگر … شعیره را برکشند بناخن یا مقراض ببرند و … و … فذود و صغیر باشند

فصل در توثة الجفن

و آن فرودی است بر شکل توت و اگر در باطن پلک زیرین … **علاج** بعد فصد و مسهل قطع نمایند یا الا استیصال و پس از قطع زیره و نمک بخایند و آب او چکانند

در تحجر جفن

و این از برون غلیظی می باشد **علاج** تنقیه کنند و بقیروطی که لاموم و روغن ساخته باشند نرم کنند و اگر از تحجر متنابه دنبل بود آن را بگذارند

فصل در قروح الاجفان

علاج اول عدس و پوست انار … ضماد کنند و بعد … سپید … بگذارند تا مندمل شود

فصل در تهبج الاجفان

یعنی انتفاخ اجفان و اگر سبب ضعف احشا بود که در سوء القنیه و … می شود **علاج** تقویت احشا … کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند و … نمک … و … که … و اگر … بموجبه گذشته بناخن … و اگر … با لبشند

فصل در شیطره

پلک … است که پلک … کنند و … کرفته است **علاج** رگ زنند و مسهل صفرا دهند و … فرمایند

فصل در [?] و آن بثور خورد سرخ است که اندک ورم کند و خارش شدید شود علاج
تنقیه صفرا کنند و حضض و مرطلا کنند فصل در سعفه پلک یعنی بیوس باشد و خارش کند علاج
رگ دوا اگر از خون بود مسهل صفرا و اگر بلغم بود مسهل بلغم و بعده شیاف احمر کشند و اگر کهنه شده باشد
شعرها زیر پلک بخارند تا خون برآید و روشنایا کنند فصل در سلاق پلک و آن حسیج است و در بیرون از
گوشت و پوست جدا شده و سنگ ریزها مانند فصل در زرقت و خضرت الحدقه یعنی کبودی و سبزی در سیاهی
از زخم علاج اگر جراحت باقی بود فصد کنند و مسهل دهند و مرداسنگ بگلاب طلا کنند
باهم بودن آب از رخنه طلا کنند هم زردی و کبودی بنماید فصل در غرب یعنی ناصور که در گوشهٔ چشم جانب
بینی است علاج بفصد و مسهل پردازند و بعد شیاف غرب چکانند و وقت چکانیدن اول باید
قرحه را از پنبه پاک نمایند و گوشت فاسد برداریند تا نفع دهد و اگر سود نکند داغ دهند بطریق معروف
و بعد از داغ مرهم الصفرا نهند تا اندمال کند و این علت اکثر خوب نشود و ورم کند و لحم مرده
کوفته شیر زنان یا خیر بیرون و زعفران قدری جامزند و طلا کنند تا سر واکند فصل در حکة الماق
یعنی خارش پلک در گوشهٔ چشم و در پلک پیدا آید علاج تنقیه نمایند و کاسنی بکوبند و بیارند و نمک
ضماد سازند و اگر تنقیه تنفس عضو مطلوب باشد با سبیون و کحل عزیزی کشند فصل در غده
یعنی زیادتی شدن گوشت گوشهٔ چشم از طرف بینی علاج بعد تنقیه جهت اقتاد و بعد قطع قدر
باشند تا باقی را نخوردا پس از قطع جهت دفع اذیت زردهٔ بیضه بروغن گل طلا نمایند
مندمل باید کرد بعون الله تعالی باب در امراض اذن یعنی گوش و آن هر عضو شریف است از آنکه
سبب شنوائی است و حس شنوائی در جملهٔ حواس فضیلت دارد [?] که نقصان او [?]

دوا در گوش در امراض بارد بکار نبرند و هرچه در گوش چکانند نیم گرم باید زیرا که سرد و بارد
عصبه سمع را ضرر دارد فصل در وجع الاذن یعنی درد گوش علاج اگر از سبب ورم یا قرحه بود بجایش علاج
ذکر کنیم و اگر از سبب سوء المزاج حار ساده بود تعدیل ساذج بارد کافی است و در بادی بعد
تنقیه سر اگر بسبب دخول آب بود لعوق در نمایند هر چه ممکن باشد و جهتی بر یک پا
دست بر گوش ماوف نهاده سر بدان طرف نگونسار کنند آب و دیگر اشیا سیاله که در اندر باشند
برون می آرد و اگر اسفنج را فتیله سازند و در گوش نهند و مریض را همان طرف خوابانند
تمام آب را نشف کند و اگر سبب تولد کرم بود در گوش بخارد و دغدغه کند و احیانا برآید و برگ
شفتالو را جوشیدن آب تازه او گرفته بچکانند و یا حبر و سرکه چکانند تا کرم بمیرد پس از صوف
فتیله سازند و بسر آتش آلوده در گوش در آورند و کرم بر وی آویزد و بیرون آید و انجام قرحه
باعث کرم بعده بتدبیر قرحه کوشند فصل در ورم گوش بعد تنقیه نظر کنند که اماس درون ثقبه است
یا بیرون آن اگر درون است قوی در سمع و شدت درد و لزوم تپ بود تر که دوای مرکب است
از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض در آب کاسنی و مرداسنگ با آب کشنیز طلا کنند
درون و بیرون گوش و شیر زنان دوشند و اگر نا ایستد لعاب حلبه و تخم کتان چکانند
تا که ریم کند و بالا اگر پخته شود و اگر بیرون ثقبه است ورم ظاهر می درآید و تپ لازم نباشد و
درد شدید نمی شود و در استعمال روادعات مضی است و چند شدت درد و پارچه ورق گرم
تر کرده تکمید توان کرد و نمک نیم گرم نیز و بعد دو روز برگ کرنب بروغن زرد کوفته پخته
بروغن بر ورم نهند تا تحلیل کند فایده هر گاه شد بورم گرم مخصوص است اما ورم با بعوارض

صماخ بود یا بیرون میلی ساییده شود و درد قوی و تب با وی باشد اما ثقل و تمدد لازم است
و روغن ترب چکانیدن بود تنقیه نفع تام دارد و در باره ورم گوش و علاجش تقدیم یافته است
و برای رفع ورم از و علاج شیاف عنزروت مسحوق در فتیله ابره بگذارند تا پاک شود بعد از آن
با عنزروت و دم الاخوین و کندر و زرد و بیاشند یا روغن گل امیزند و فتیله برآرند و اگر درد شدید
بود خاکستر افیون و قدری جندبیدستر چه اصلاح افیون هم اینچنین در در سازند یا بخوری از صمغ
بچکانند فصل در طرش و وقر یعنی نقصان سمع را طرش و بطلان او را وقر و فقدان صماخ را
اصم خوانند و گاهی یکی مترادف دیگر آید علاج حسب سبب تدارک کنند و در وی تنقیه
بتغاریق نمایند اگر مطلوب باشد و آنچه روز بحران می افتد محتاج علاج نیست و آنچه از
کبر سن افتد یا مولودی باشد علاج نپذیرد و طفل را اگر گوشش گران بود صعتر و نمک بخایند
و قطره در گوشش چکانند و عطسه را حرکت دهند و چون آهن علاقه کرده در دهن و بینی بگیرند
تا قوت دافعه بگوشش مصروف شود و این چیز دفع شود و اگر آب در آید چوب بادیان
بقدر یک وجب گرفته بر یکطرف او پنبه بندند و بر روغن آلوده برافروزند و طرف دیگر
در گوشش نهند همه لب منجذب شود و طریق دیگر در وجع گوش گذشت و دخول حیوان
صغیر آنکه در تولد دیدان در گوشش گذشت از قتل و اخراج تدبیر نمایند فصل در طنین
و دوی دوی آوازیست که درون گوشش می شنود و اگر سخت و باریک بود طنین و اگر نرم بود
دوی گویند علاج بحسب سبب نمایند و ازالهٔ آن فرمایند و اگر از ذکاء حس بود و علاجی که در
نمی‌روند فصل در انفجار الاذن یعنی برآمدن خون از گوشش علاج اگر از امتلاء خون بود فصد کنند و خون

بسیار کم

بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و ضربهٔ قویه بود خون از فصد اندک گیرند و هر جو که باشد و نمد قصد
با زرد و سرکه جوشانیده بچکانند خون بند شود و در بحرانی تا آنکه خوف غشی نباشد بیمار بکشند
و اگر از سبع جیفه در زراقه نوجست از مار که از گزیدن او خون جاری می‌شود زراقه افتد بعلاج او که در
این کتاب بیاید رجوع نمایند فصل در انکسار الاذن یعنی شکستن گوشش علاج فصد کنند و طین ارمنی
و صبر و مغاث و اقاقیا و ارزیح و خطمی ضماد سازند بجانب مقابل گوش ... مالند
فصل در انقطاع الاذن یعنی برآمدن گوشش از بیخ علاج بعد فصد و طین گوشش را بر موضع خود
در نهادن و عصابه محکم بر بندند و اگر ورم باقی باشد پیشتر لطف کرده خسته در آب برگ گل خطمی و آب
پوست کدو مالیده نمایند فصل در انشقاق الاذن یعنی شکافته شدن گوشش میان دو شانه یا بلکه گوشش
و این اطفال را بیشتر افتد علاج حجامت کنند و پاره وصل نمایند در آن موضع را با شیر زنان بشویند
و مرداسنگ و فتیله نرم سائیده بپاشند الصاق گفتن در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ
با روغن بادام تلخ بچکانند فصل در رطوبة الاذن یعنی کرنجی در یحیدن گوشش از آواز
قوی علاج تقویت دماغ کنند با غذیه و ادویه مقویه و شموم باب دوم در امراض الانف یعنی بینی
بدانکه در بینی پنج درد راه است یکی بدماغ میرود دیگر بحلق فصل در خشم یعنی بطلان
شامه و بینش اگر برآمدن گوشت زاید بود در مجاری او را بواسیر الانف گویند و جواب نباید
و اگر حدوث ورم یا وقوع سده باشد از اخلاط یا آنچه لازم هر خلط است معلوم میشود و اگر
از سر در آمدن سانح بود آن حاد و بارد ظاهر است تا با آنها هم امان ضرورت است علاج
حسب آن سبب تدارک نمایند و آنچه بعد از امراض حاده افتد بسبب یبوست بآن منتخ

اگر تقدمه زکام و نزله یا جدری بود باصلاح آن مشغول گردند و بعلاج حکه که عطس است
خبر ولاننده فایده اگر چیزی از خارج در بینی در آید و بند شود روغن بچکانند و بمالند و عطسه آورند
تا بیرون افتد و بسیار باشد که از راه حلق بر آید باب دوم در امراض اللسان فصل در ورم اللسان
یعنی آماس زبان علاج حسب خلط تنقیه نمایند و بعده غرغره فرمایند و در دموی و صفراوی
تا گذشته روز نگذشته باشد بشیره کاهو و کاسنی و خرفه و عنب الثعلب و بعد سه روز بآب کرنب
و عنب الثعلب و لعاب تخم کتان هم آمیخته در انحطاط طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه و مرزنجوش
آمیخته و در بلغمی بعسل حنا یا صعتر و ایارج فیقرا و در سوداوی بطبیخ افتیمون و حلبه و روغن بنفشه
و مرزنجوش آمیخته و کاسنی و کشنیز تر اگر ورم سخت شده باشد تا سرطان نگردد و باستعمال ادویه
حاره و غرغره که گفته‌ام در ورم بلغمی و سوداوی است مفید چه اعتدال او و قف است
نیست بخلاف غرغره ورم صفراوی و اگر از سبب شرب سم بود علاج سم کنند فصل در
ثقل اللسان یعنی گرانی زبان و ادای حروف چنانکه باید بظهور نیاید و اگر سبب قوی بود و اصلاح
تلفظ نگردد علاج تفحص سبب نمایند و تدارک فرمایند و آنجا که استرخا بود بشناسند که
وف و ورم دماغ است یا نه اگر باشد تنقیه دماغ باید کرد بعد خروج و جراحات زبان بمالند و اگر
آنچه در باب فالج ذکر یافت عمل بندند و آنچه از کشش عصب و عقب تشنج استسقائی افتد
علاج نپذیرد و آنکه در سرسام افتد و مزمن شود بدستور تا قبض بیخ افراز و نوشادر بمالند
تا لعاب آرد و تعفن بخشد و محجمه یاری زیر زنخ نهادن در استرخا نفع تام دارد فصل در عظم اللسان
یعنی بزرگ شدن زبان و این را دلع اللسان گویند و باشد که از کثرت عظم از دهن بیرون آید

دارد

و افتد علاج اگر دموی بود رگ زنند و ترشی بمالند تا لعاب آرد و اگر بلغمی بود تنقیه دو رگ
و سرکه بمالند فصل در استرخای اللسان علاج در ثقل گذشت فصل در تشقق اللسان یعنی
ترقیدن زبان علاج اگر بسبب غلبه خشکی دماغ بود مرطبات دهند و روغن بنفشه و نیلوفر بمالند
و بتعدیل دماغ کوشند و کف خیار که آن را بریده بهم می مالند و بر وی اندازند نفع تام دارد و اگر از
بخار معده باشد و فساد معده کاهی بود و آثار غنوصت دماغ بخواب بود تدبیر وی تنقیه معده
و تقلیل صعود کردن بخارات است و بستان در دهن گرفتن و داشتن و آنچه در سبب
فصل در جفاف اللسان یعنی خشک زبان علاج اگر از گرمی و خشکی مرطبات دهند و بمالند و لعاب بهیدانه
نیلوفر و شکر آمیخته در دهن گرفتن اثر تمام دارد و اگر خلط لزج باشد که بر سطح زبان گرایید
و خشک شود بچوب بید در سکنجبین آلوده بر زبان بمالند تا رطوبت عارضه زدوده شود و این
قسم فی الحقیقت خشونت نیست زیرا که جرم زبان سالم است و رطوبت در دهن حامیه این است
از مبردات زدودن کردن زیرا که سردی مزید غلظت میگردد فصل در حرقة اللسان یعنی سوزش زبان
علاج در تبرید کوشند و اگر مادی بود مسهل دهند و کافور ریاحی مالیدن اثر تمام دارد و لعاب بهیدانه
هرچه در دهن گیرند زود تجدید کنند و بدان ملازم باشند فصل در حکة اللسان یعنی خارش زبان
علاج بعد تنقیه مضمضه با آب گرم و بعده شیر و شکر آمیخته و بعده سرکه و روغن گل و بلادر بند
که جلید زرد خاییدن و بر زبان مالیدن و در استفراغ ماده کرم زبان اثر تمام دارد فصل در ضفدع اللسان
یعنی مویله زبان سخت غدد مانند زیر زبان پیدا شود و این از بلغم لزج افتد و یا از خون
که بعد از بریختن در آن اجزای لطیف او به تحلیل رود علاج بعد تنقیه نوشادر و زاج

کم علاج پذیرد **فصل در شمّ** یعنی در حس بویایی نقصان افتد یا بکلی باطل شود و این سه گونه است
یکی آنکه در یک چیز بویهای مختلف تمییز نشود **دوم** آنکه همه روایح بیک رایحه بو کنند **سیوم** آنکه بعضی
بوی را شنیده شود و بعضی نه و این از دو وجه خالی نباشد یا آنکه خوشبوی محسوس شود فقط [illegible]
و ناخوش بدبوی مشموم [illegible] **در بواسیر الانف** یعنی گوشت پلید در بینی بر آید **علاج**
رگ زنند و زلو نهند و مسهل دهند پس از آن زنگار و زرنیخ [illegible] و مرهم [illegible]
مرهم سازند و بر فتیله [illegible] بران گذارند تا بینی برداید و اگر سود ندهد قطع نمایند یا آهن یا [illegible]
[illegible] که [illegible] بسوی حلق [illegible] و آن را می کشند تا فرو نی زود [illegible] شود بعده مرهم
و استفراغ استعمال نمایند **در بخور الانف** علاج تنقیه نمایند و آنجا که صلابت [illegible] باشد بموم روغن
نرم سازند و اگر تحلیل خواهد [illegible] مرهم [illegible] پس مرهم [illegible] سازند
در قروح الانف یعنی ریش بینی **علاج** اگر از نزله بود رگ زنند و مسهل دهند پس مردارسنگ بروغن
بمالند و اگر خشک بود موم روغن مالیدن نیز نافع است **فصل در رعاف** یعنی بر آمدن خون از بینی **علاج**
بازو و فصد [illegible] و [illegible] و پس سر را حجامت کردن و همچنان بر جگر محجمه نهادن
اگر خون از سوراخ راست آید بر سپرز اگر از چپ آید از سرگین خر [illegible] آب افشرده دو
[illegible] چکانیدن و خانه عنکبوت [illegible] و [illegible] در بینی [illegible]
و سرگین با گل [illegible] بر سر چسپانیدن نیز حبس خون نماید و اگر خون غالب بود رگ زنند
و حب [illegible] برودت [illegible] یا یک [illegible] تنقیه خون کوشند [illegible]
عناب و [illegible] و عدس و برنج خورانیدن [illegible] **فایده**

اگر رعاف [illegible] یا در امراض [illegible] نمایند که بحران است [illegible] اگر بحران باشد
زنهار بند نکنند [illegible] و [illegible] مگر وقتی که از خوف غشی باشد و اگر بحران نیست
حبس حاجت [illegible] **تنبیه** هرگاه در امراض [illegible] حاجت [illegible]
مخصوص است درون بینی بخراشند و اگر [illegible] و [illegible] کارد [illegible] فتیله [illegible]
در بینی در آرند خون روان کند **فصل در بخر الانف** یعنی بدبوی بینی **علاج** اگر سبب [illegible]
تنقیه [illegible] و دماغ و معده [illegible] و اگر [illegible] خلط [illegible]
[illegible] تنقیه دماغ و معده [illegible]
غرغره کردن و چیزی خوشبوی در بینی [illegible] **فصل در [illegible] الانف** یعنی [illegible] **علاج** اگر [illegible]
بود رگ زنند و در جمله [illegible] [illegible] [illegible] تنفس نشود [illegible]
در بینی [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] **فصل [illegible]** یعنی [illegible] **علاج** [illegible]
بینی کشند و آب [illegible] گرم بر سر ریزند و روغن [illegible] گرم در گوش چکانند و [illegible]
گوش و کام نمالند و اگر این کودک را افتد [illegible] بریان کرده [illegible] در بینی [illegible]
فایده عطسه معتدل دلیل صحت است و افراط باعث آفت **فصل در** جفاف الانف یعنی خشکی [illegible]
اگر از حرارت بود [illegible] و اگر از [illegible] بود مرطبات و [illegible] شیر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] خلط [illegible] **فصل در حکة الانف**
یعنی خارش بینی **علاج** اگر خارش بسبب رسیدن هوای سرد بود [illegible] دماغ کنند [illegible]

[illegible] که [illegible] باشند و اگر وجع [illegible] نمایند و [illegible] قطع [illegible] نمایند
تا آن دو شریان که زیر زبان است بریده نشود **تنبیه** گاه باشد که [illegible] نجابت [illegible]
[illegible] بالا روی [illegible] بپاره سنگ بر آید و [illegible] و گاه باشد که [illegible]
زیر زبان [illegible] رطوبت [illegible] بر آید و باز [illegible] [illegible]
[illegible] تمام [illegible] **فصل در فساد ذوق**
و وی آن است که [illegible] وقت تناول [illegible] و سبب [illegible]
[illegible] **علاج** تنقیه نمایند خلط غالب بفصد یا باسهال و [illegible]
فصل در بطلان ذوق یعنی آنکه هیچ مزه محسوس نشود و گاه باشد [illegible] نیز باطل شود و [illegible]
[illegible] و سبب این علت [illegible] رطب است [illegible] عصب **علاج** بعد [illegible] تنقیه دماغ
[illegible] عاقرقرحا و [illegible] و خردل اگر حرارت نباشد و [illegible]
سکنجبین [illegible] و غرغره کنند **فصل در [illegible] لسان** یعنی پوست باریک جدا [illegible] و زبان [illegible]
[illegible] **علاج** بعد فصد و اسهال [illegible] و گل [illegible] و سرکه [illegible]
و مضمضه کنند **فصل در بثور الفم** یعنی بثره [illegible] بر آید **علاج** رگ زنند و مسهل دهند
و سرکه و کشنیز و عدس و برگ [illegible] مضمضه کنند **فصل در قلاع الفم**
یعنی جراحت و ریش دهن که [illegible] **علاج** حب [illegible] تنقیه نمایند و اگر [illegible]
[illegible] کنند با [illegible] و [illegible] و گلنار و کافور [illegible]
سازند و [illegible] مضمضه نمایند تا رطوبت [illegible] شود و اگر [illegible]

زعفران [illegible] سرکه [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند
اگر سود [illegible] برگ [illegible] و [illegible] و گاهی جهت تقویت [illegible]
و [illegible] سرکه بجوشانند و مضمضه کنند **الثنایا** [illegible] و در آب [illegible] حل کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] نفع کلی [illegible] **اکال الفم** و آن [illegible]
[illegible] و در قلاع [illegible] تنقیه و [illegible] رطوبت [illegible] حل [illegible]
[illegible] آن [illegible] تا پاک [illegible]
[illegible] مضمضه نمایند یا [illegible] **فصل در [illegible]** یعنی [illegible]
[illegible] حرارت و رطوبت [illegible] و رطوبت [illegible]
اگر از حرارت است [illegible] و آنچه از برودت است [illegible] معده [illegible]
ضعف [illegible] دهن [illegible] **علاج** تنقیه [illegible]
[illegible] بقدری نمک [illegible] و آب [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] نمایند **بخر الفم** یعنی بدبوی دهن **علاج** اگر سبب [illegible] دهن باشد [illegible] کنند
و اگر از دماغ [illegible] تنقیه دماغ و معده نمایند و [illegible] در دهان [illegible]
و [illegible] باشند و مضمضه بروغن گل یا روغن کنجد گاه گاه [illegible]
[illegible] **فصل در [illegible]** یعنی [illegible] کام [illegible] با بلغم [illegible]
و [illegible] باشد و بلغم [illegible] **علاج** حب [illegible] تنقیه نمایند و غرغره [illegible]
موافق خلط [illegible] **[illegible]** یعنی لب **در [illegible] الشفة** یعنی [illegible] لب [illegible]

علاج حقنه ملین نمایند و از ادویه علیحده پرهیزند و روغن بنفشه و غیره بر لب مالند فصل در
تشقق و تقشر و جفاف الشفة که بر لب افتد و معنی این لفظ در امراض دهن گذشت علاج
آنچه در باب امراض گفته اند علاج بعمل بندند و محل تشقق را از هوا محفوظ دارند و مانند لعاب [illegible]
[illegible] و کتیرا کوفته در جمله با کیلان سرشته ضماد نمایند مجرب است و [illegible] بر لب نهند بالا او
پوست انار و تخم مرغ بجوشانند در تشقق الشفة یعنی ترکیدن لب اگر سبب آن [illegible] خون
در کالب و مشتعل بالتهاب شدن علاج حب ایارج تنقیه نمایند و [illegible]
[illegible] بکار برند ایضاً اگر [illegible] خون در رگهای لب بود رگ زنند فصد قیفال و [illegible]
و تنقیه شام نمایند و اگر باد علیحده بود آنچه در [illegible] معنی گذشت بکار برند و آنچه [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] لب [illegible] نفع نمایند و آنچه از [illegible]
[illegible] امراض [illegible] قلاع الشفة
یعنی خرد و کشیده شدن لب علاج آنچه از تشنج امتلائی بود تنقیه کنند و روغن ها گرم مالند و آنچه
از تشنج یابس بود [illegible] بثور الشفة یعنی [illegible] که در لب زیرین پیدا شود علاج
تنقیه خون و سودا نمایند و ادویه مناسبه بکار برند و [illegible]
تمام دارد [illegible] در ابتدای بثور الشفة علاج [illegible] است علاج مرهم [illegible] فصل در
قروح الشفة یعنی قرحه که در لب [illegible] علاج آنچه در [illegible] گذشت بکار برند فایده
هرگاه [illegible] حرارت [illegible] باب [illegible] یعنی دندان [illegible]
فصل در وجع الاسنان یعنی درد دندان آنچه از گرمی بود [illegible] و آنچه از سردی بود [illegible] باشند

[illegible]

اگر [illegible] باشد [illegible] سرکه و [illegible] کالبی مضمضه کنند و در
[illegible] تنقیه نمایند پس تعدیل و آنچه [illegible] از [illegible] و معده بود تنقیه
معده [illegible] و کثیر در طعام [illegible] در این قسم [illegible] است
و آنچه [illegible] تنقیه نمایند [illegible] مضمضه [illegible] گرم [illegible]
و آنچه از [illegible] باشد تنقیه [illegible] علاج تخم [illegible] تخم [illegible]
[illegible] دندان [illegible] ایضاً [illegible] بر دندان [illegible]
میکند [illegible] دندان نرسد [illegible] دارد [illegible]
[illegible] تمام دارد [illegible] کند [illegible]
و آنچه از [illegible] بود و اگر [illegible] علاج [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] پس [illegible] تا [illegible] پس [illegible]
کنند [illegible] بر دندان [illegible]
فصل در [illegible] یعنی کند شدن دندان [illegible]
علاج [illegible] دندان [illegible]
[illegible] و آنچه از [illegible]
[illegible] علاج تنقیه [illegible]
[illegible] فصل در
[illegible] یعنی رفتن لب دندان [illegible] از [illegible]

ویرمنع [illegible] علاج در تنقیه و تعدیل کوشند و [illegible] بر دندان [illegible]
در [illegible] و بروغن گل و [illegible] مضمضه کردن در [illegible] نفع بسیار دارد و این [illegible] از
[illegible] فصل در تاکل و تفتت الاسنان یعنی خوردن [illegible]
دندان [illegible] علاج تنقیه نمایند [illegible]
سنون [illegible] و آنچه از [illegible] رطوبت [illegible] در لعاب [illegible]
و این [illegible] باید که [illegible] در [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] دندان [illegible] علاج تنقیه [illegible]
پس [illegible] ان را که [illegible] و بعده سنون [illegible]
تا [illegible] دندان [illegible]
و [illegible] سودا [illegible] علاج حب ایارج تنقیه نماید
پس [illegible] روغن گل [illegible]
فصل در تحریک الاسنان یعنی جنبش دندان علاج آنچه در [illegible]
[illegible] و آنچه از اسباب [illegible] حب [illegible]
و [illegible] خون [illegible] فصد قیفال [illegible]
نفع تمام دارد و سنون های [illegible] نافع است [illegible]
از [illegible] دندان [illegible] پس برگ [illegible]
یا [illegible] که [illegible] منقطع خواهد شد

فصل در تزید الاسنان یعنی دراز شدن دندان یا دراز شدن علاج اگر از غلبه خون باشد رگ [illegible]
زنند [illegible] و اگر از [illegible] بود [illegible] و اگر از [illegible]
[illegible] بلکه دندان [illegible] دندان [illegible]
قطع [illegible] فصل در حکة الاسنان یعنی خاریدن دندان و در این حالت [illegible]
[illegible] دندان یا خاریدن آن علاج تنقیه بدن [illegible] کنند و از [illegible]
پرهیزند [illegible] مضمضه نمایند فصل در صریر الاسنان [illegible] یعنی [illegible]
دندان در خواب علاج اگر علامات امتلائی بود تنقیه [illegible] کنند و روغن [illegible]
[illegible] فایده در بیان [illegible] که دندان کودکان [illegible]
[illegible] مجرب است و [illegible]
[illegible] و روغن گل بهم آمیخته [illegible]
[illegible] فصل در ورم اللثة یعنی [illegible] گوشت بن دندان علاج
حب [illegible] تنقیه نمایند و مضمضه فرمایند فصل در [illegible] یعنی [illegible] خون [illegible] علاج
اگر [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] خون [illegible]
رگ زنند و [illegible] فصل در [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] علاج آنچه در [illegible] گذشت [illegible]
در [illegible] یعنی [illegible] شدن گوشت دندان باعث تحریک دندان میشود
علاج [illegible]

از هر یک چهار درم باریک سائیده بر لثه بمالند **فصل در گوشت زائد لثه** که در گوشت لثه بر آید و این بیشتر
در خردسالان عارض گردد بعد ورم **علاج** مرزنجوش سبز مرده باریک ساخته بر گوشت زائد بمالند تا بر دارد
باب چهارم در امراض حلق و لهات حلق مشهور است و لهات غدود یعنی چیزی که آویزان است در حلق و مری راه
دخول لب و طعام و دهن و قصبه ریه مجرای نفس **ورم اللهات** یعنی آماس غدود **علاج** حب الآس و بعده
و تو غره نمایند و ورد و موری و صندل و سرکه و گلاب و عصاره عنب الثعلب و امثال آن
و سکنجبین و خردل امیخته و در سوداوی مغز فلوس در شیر تازه حل کرده **فصل در استرخای لهات**
یعنی سست شدن غدود و فرود آمدن وی و این را سقوط اللهاة نیز نامند **علاج** اگر خونی بود رگ زنند
و سرکه و گلاب مضمضه نمایند و گل سرخ و صندل و گلنار و کافور بمالند اگر بلغمی بود تنقیه و بعده
کنند بماء العسل و ثبت و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک ساخته و بر کفچه میل نهاده بر غدود
بر مالند و بر تارک نمک کدر خشته یا سرکه و در سنبل امیخته بمالند یا سپیدی بیضه مرغ تا
بالا کشد و قار و سرکه سایند بر تارک طفل نهادن بر دارنده غدود از ضمادات است و هم چنان
نمک شوی سوخته در سرکه سرشته و تا ضرورت قوی نباشد غدود را ... نبرید خواه
قول بود و استعمال نباید کرد که ابطال نفع مواضع حروف نماید ...
فصل در خناق یعنی نفس زدن یا در جرعه فرو بردن و یا در هر دو فتور افتد بسبب حدوث آماسی در
درون ... تحت رگ قیفال زنند و رگی که زیر زبان است و باید که خون اندک اندک
بدفعات گیرند و اما اگر امتلاء خون بود بسیار و خوف ضعف نباشد یکبار خون
معتدل المقدار گیرند و بعد اگر حاجت باشد اندک اندک گیرند و بعد فصد حقنه نمایند

اگر قبض باشد و پس از حقنه از آب سماق و دیگر مبردات غرغره باید کرد و حقنه تبدیل ... شربت
... باید خورد و ... و اگر ... شود جوشانده دهند ... و غرغره ...
ورم ... خارج ظاهر شود وضع محاجم ... حلق ... تا ماده از حلق بعضو دیگر بر آید
حجامت ساقین است مفید چون سه روز از مرض بگذرد مغز فلوس در شیر تازه حل کرده
غرغره نمایند ... و هرگاه در مرض ضعیف بود طبیب ... تا ضرورت ... تنقیه
مبادرت نکند و هرگاه ماده خناق پخته شود خود بخود ترکافد و از بوره ارمنی و جبت ...
در شیر تازه و روغن های گرم امیخته باشند غرغره کنند تا بگشاید و بعد ترکافتن ... مرو
غرغره نمایند تا از ریم پاک شود و دین ایام حریره که از آب سبوس گندم و روغن بادام
و شکر ساخته باشند اغتذا نمایند **فایده** در درد گلو و وجعی که سرد باشد بر ظاهر گلو ...
بلکه چون منضج شده باشد زفت و انغوزه و خردل با آب لعاب ... و بر گلو طلا نمایند تا
ماده از باطن بظاهر ... و قصبه ریه ... وضع محاجم زیر زنخ ...
... بر طبع بالا کشود با دو شربت و باب ترب و سکنجبین ... غرغره نمایند ...
رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخ حجامت کنند و در سوداوی رگ باسلیق ...
و انکشاف ... نمایند و حب ... خون ... و ... گذشت ... کنند ...
غرغره نمایند و حلبه و بابونه و برگ کرنب ... بروغن نرگس ... و بر خارج حلق
ضماد نمایند **نوعیست از** خناق که آن را خناق کلبی گویند و این بدترین اقسام است و در آن باشد
که دهن ... و زبان بر می آید و سبب این آماس ... حلق ... حاجت ...

و بعده چنانچه گفته شد و اگر زوال قوت بود بازداشت فقار کرده شد بدانچه لایق بود **نوعیست**
از خناق ... بدانچه ... اقسام است و عدم قدرت بر تکلم و بلع ... آنچه
فرو شده ... حاجت است و هرگاه زیر گلو و سرخی ... و ... تفسیر
همان است که گذشت **فایده** انجا ... و ... کردن ... نهادن و ...
... بر بلع ... حلق ... و ... منسد گردد ... باید ...
... **فصل در بحوحت** ... در حلق و مری و قصبه ریه ... علامت ... مری ... و
در محل مری ... غذا خاصه در طعام ترش و تیز ... حلق و قصبه ...
... و ... رسیدن ... در وقت مرور غذا **علاج** فصد کنند و باب ...
... نمایند و از لب ... و ... و غیر ... خورند و ... بلا ...
... و بعد ... چنانچه در خناق گذشت و در ... حلق غرغره ... ناقه ...
فصل در تعلق العلق في الحلق یعنی ... در حلق ... بسیار ... در ... و ... ماخوذ ...
و چون ... در حلق یا در قصبه ریه یا مری ... و ... برابر
و ... یعنی ... و ... منظور ... زخم ... اگر ...
... نباشد و گاه گاه خون ... بسبب ... قصبه ...
... باشد و ... و ... **علاج**
... چنانچه ... اند
حلق ... کنند ... تا ... شود ...

پس بیرون افکند و اگر ممکن نشود ... که سیاه ... و در حلق ... اخلاط
و من بیمار ... بر نمایند تا ... جدا شود ... تا ... که ... اند ...
... باشد ... در سرکه پخته ... و هرگاه ... در حلق
جدا شود ... و الا مسهل دهند تا برآید **فایده** در شراب احتیاط کنند
... یابند ... **علاج الابره** یعنی فرو بردن سوزن و ... **علاج**
سنگ مقناطیس ... گلاب و شراب ... و بعد ...
... مسهل دهند ... حاجت ... **فصل در**
تشبث الشوک في الحلق یعنی تعلق خارهای ماهی و غیران در حلق و بند شدن طعام و ماندن در آن
علاج اگر ... ممکن بود بیرون آرند و اگر چیزی ... بود چون تخم ... دست بر گردن ... و ...
... تا برآید یا ... و اگر خار یا استخوان بود لقمه بزرگ خورند تا باشد که فرو رود و اگر نه
... در رشته محکم بسته ... فرو برند و ... پس ...
... تا خار را ... و اگر خراش در گلو شده باشد ... بلعاب ...
فصل در العلق المری یعنی ... و علامتش آنست که چیزی ... چون ...
... شود اما ... غذا ... خوردن شود ... **علاج** ...
... و ... و ... مصطکی ... نمایند ... کرم ... و ...
... **استرخاء حنجره** یعنی ... حلقوم علامتش ... و ... آنچه در ...
... گفته شد کنند که ... است ... یعنی ... **علاج** ...



نفس و تنفس کواهی دهد و عظم نفس نباشد علاج تعدیل است با برودت شربتا و غذاء و طلاء

علاج الصدر بالجملة آنچه از [illegible] عضوی سینه بود این نفس و نفس بکار [illegible] نفس کواهی دهد

و تا سینه راست نکند نفس نیاید از علامت این است علاج روغن نرکس نمایند و [illegible]

[illegible] و [illegible] حلبه و [illegible] نمایند آنچه از خشکی ریه بود و [illegible] غذا از [illegible]

برطوبات کواهی دهد علاج ترطیب است و با ان مرطب [illegible] نافع است و [illegible]

[illegible] آنچه از برودت ریه بود [illegible] کواهی دهد علاج [illegible] است آنچه از باد

[illegible] نفس [illegible] و [illegible] بلغم [illegible] بادی کواهی دهد علاج [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible] بر سینه و پهلو [illegible] و [illegible] خوردن [illegible]

و آنچه از ورم [illegible] و [illegible] بود [illegible] باشد در [illegible] مذکور شد و آنچه از [illegible]

بود کذشت آنچه از [illegible] علاج [illegible] است و [illegible] و [illegible] است

این مرض که [illegible] تا [illegible] سینه راست [illegible] و پهلو [illegible]

و این را انتصاب النفس کویند و [illegible] غلیظ بود و یا ورم که [illegible] النفس افتد [illegible]

عضلات سینه و تدبیر [illegible] کذشت فصل [illegible] یعنی سرفه و آنچه از [illegible] ساز [illegible]

[illegible] کذشت و علاجش [illegible] است و آنچه از خون [illegible] بود با [illegible] نفس و [illegible]

و از روی وجه باشد علاجش فصد و تنقیه است و [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] نمودن و در همه حال [illegible] و آنچه از [illegible] رقیق [illegible] باشد و [illegible]

خواب غلبه کند علاج [illegible] است و [illegible] و [illegible]

و آنچه از [illegible] ماده بود [illegible] از دماغ و [illegible] شدن [illegible] و [illegible]

شده و [illegible] سینه و عقب [illegible] کواهی دهد علاج [illegible]

[illegible] است و [illegible] و شکر [illegible] برابر [illegible]

و آنچه از رطوبت [illegible] و سینه بود بلغم و [illegible] سرفه براید و [illegible] باشد و سینه خرخر کند و این

[illegible] آنچه در [illegible] کذشت [illegible] آنچه از [illegible]

بود که [illegible] علاج ترطیب است [illegible]

و آنچه [illegible] بود [illegible] آنچه از حدوث [illegible]

و [illegible] از برودت کواهی دهد علاج فصد است و [illegible] سینه و [illegible]

و آنچه از [illegible] باشد [illegible] و [illegible] و آنچه از [illegible] سوداوی [illegible]

[illegible] سیاه و کبود در سرفه [illegible] از علامت [illegible] و دیکر علامات سودا کواهی دهد

علاجش [illegible] عسل دهند و بعد [illegible] اسهال سودا نمایند و غذای [illegible]

[illegible] از اجزای اب و [illegible] از آنچه [illegible]

یا [illegible] و [illegible] تا که ان [illegible] براید [illegible]

که [illegible] بود [illegible] که [illegible] و [illegible] سینه و [illegible]

[illegible] باشد که از [illegible] براید فصل [illegible] یعنی [illegible] و این [illegible]

[illegible] براید و [illegible] آنچه از اجزای [illegible] براید آنچه

از سر اید [illegible] براید و [illegible] و دیکر [illegible] کواهی دهد آنچه از [illegible]

رک باید زد [illegible] و بعد [illegible] روز [illegible] و حجامت بر سینه نفع تمام دارد [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و در ابتدای [illegible] باید کرد و [illegible]

[illegible] چیزی که در [illegible] بود چون اب [illegible] و [illegible] باشد چون

[illegible] و [illegible] که از [illegible] باشد و [illegible]

و این مرض که سینه از رطوبت پاک [illegible] و [illegible] باشد

[illegible] و اب [illegible] و اب [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] نافع است و [illegible] نفس [illegible]

[illegible] یعنی شربت [illegible] و [illegible] بر سینه و پهلو [illegible]

با اعتدال [illegible] که چون [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] یا ماده پخته شده به نفث براید و [illegible] کردن [illegible]

این [illegible] خفت اعراض است [illegible] روز [illegible] پخته شود و چون پخته شود [illegible]

اما [illegible] که ان ورم [illegible] شده کند [illegible] ورم

خفت اعراض اکر [illegible] و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و [illegible] ورم [illegible]

[illegible] بالجملة [illegible] و [illegible] آنچه در نفث [illegible]

و [illegible] که [illegible] و [illegible] و حرکت و [illegible] ورم [illegible]

چون [illegible] و چون [illegible] اتفاق [illegible] و [illegible]

و آنچه بسبب برودت بود از بلغم [illegible] باشد و [illegible] بلغم [illegible]

نفس و ضیق النفس و [illegible] و انتفاع [illegible] حرارت [illegible] در جمله اورام [illegible] لازم است

[illegible] در [illegible] شدت [illegible] و [illegible] سوداوی سرفه [illegible]

ضیق النفس [illegible] اکر [illegible] ورم [illegible] شده باشد [illegible] کواهی دهد علاج [illegible]

[illegible] و [illegible] نمایند و [illegible] باشد و آنچه در [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible] سوداوی [illegible] با روغن [illegible]

هم نمایند و [illegible] شیر و [illegible] و [illegible] که [illegible]

که [illegible] نمایند [illegible] که [illegible] فصل

در سل یعنی [illegible] و [illegible] است و [illegible] در سرفه [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] بخلاف [illegible]

[illegible] مرض [illegible] اما [illegible] که بیمار [illegible] علاج [illegible] سینه [illegible]

که [illegible] جالینوس کفته هر که [illegible] اول روز [illegible] که خون [illegible]

[illegible] بالجملة [illegible] که [illegible] این مرض رک [illegible] از ان جانب [illegible]

اکر [illegible] رک [illegible] و [illegible] پخته و [illegible] و تب دق [illegible] است

[illegible] آنچه [illegible] که همان سال [illegible] باشند [illegible]

[illegible] که [illegible] شکم [illegible] فصل [illegible] یعنی اورامی که در حجب [illegible]

عضلات صدر و [illegible] و [illegible] که در حجب [illegible] اعضای [illegible]

محل و [illegible] و ترکیب [illegible] است [illegible] ذکر باید [illegible] اکر ورم

تنج برآید کمتر اما در حنجره خون ناب بود و سرفه نباشد و خون کفدار با سرفه و درد یا شد و آنچه
از شش جاید خون ناصع و کفدار و سپید و بسرفه باشد و آنچه از سینه افتد و آید قلیل باشد و بسرفه
شدید برآید و محل جراحت درد کند و چون بر ریه خشک شد سرفه و درد غلبه کند و آنچه از مری و معده
و یا از جگر و یا از سر آید نیز قی برابد و وجود آفت در آن عضو و در باد و قف بر تمیز آن عضو هم کرایی
و هم علاج آنچه از اجزای دهن آید بطبیخ چیزهای قابض چون آس و گلنار و مازو و شبت و مانند آن
مضمضه کنند و آنجا از حلق زو سبب باشد تدبیرش گذشت و آنجا که از سر آید فصد قیفال و حجامت پس قفا
و تضمیض بطبیخ مذکور مضمضه کنند و آنجا که از بینی آید و از قصبه ریه هم بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم
در دهن گیرند و جراحت قصبه متعذر الاندمال است مگر آنکه در عرف و ادویه ابو قطاع و آنجا که از شش آید
فصد صافن و باسلیق و حجامت بر ساق کنند و طبع نرم دارند و حسب حاجت بتعدیل کوشند و چند
قالنجات بر سینه نهند بشرطیکه ورم در شش نباشد و آنجا که از سینه آید فصد باسلیق کنند
و قرص نفث الدم اندک اندک نوشند و ایضا بر سینه طلا کنند جرجر سینه زود به شود و آنجا که از مری و معده آید
تدبیرش در محل هر یک مذکور است **فایده** نافع ترین ادویه در همه اقسام نفث الدم شادنج مغسول است
یکمثقال در شیره خرفه برگ و باب لسان الحمل دهند و برگ خرفه خاییدن و خوردن نیز [illegible]
خون در شش منعقد و سرفه شدید بود بسرکه و گلاب [illegible] و اندکی بنوشند و اگر [illegible]
صمغ [illegible] بند و یا خاکستر چوب انجیر باب [illegible] و بنوشند بهتر باشد اگر حاجت اکثر چوب انجیر
باب [illegible] و بنوشند تو بهتر باشد **فصل در نفث المده** یعنی برآمدن ریم از دهن آنچه از سبب [illegible]
و ذات الریه و باسل و یا دبیله [illegible] باشد هر یک [illegible] گفته آید آنچه از حلق و حنجره بود وار[illegible]

آید از حلق و دیگر اورام اینجا ظاهر شود **و آنچه** از سینه آید جهت القای اماس او **علاج** تلطیف حلق
بود آنچه در سعال بلغمی گذشت تا ماده نضج شود موم روغن و بابونه با بیه مالیدن سر سینه
ضماد نمایند و قطعا چیزی بارد و قابض ننهند و شرب طبیخ زوفا و حات [illegible]
اصل السوس نفع تمام دارد و در همه اقسام اورام که در حجب سینه و یا در شش افتد
ضابطه یاد دارند **فایده** ماده سینه و شش در اماس از راه قصبه ریه برمی آید و دیگر منفع طبع
ماده صدر و اقرب است و هرگاه ماده شش بدر آید و در فضای سینه منصب شود جمع آن را
الدخ گویند و جدا گفته آمد **فصل ذات الریه** یعنی اماس شش و آنچه بسبب حرارت بود خواه ماده او
خون باشد خواه صفرا و یا بلغم شود علامتش لزوم تب [illegible] و شدت ضیق النفس و ثقل و درد
سینه و حمرت وجه خاصه رخسارها و شدت تشنگی و شده و خفت اعراض حسب ماده بود
علاج رگ باسلیق زنند و اگر امتلاء خون بود نخست صافن زنند پس باسلیق و بعد فصد طبع
با حقنه نرم ملین نمایند و اگر بسبب نزله اتفاق باشد فصد قیفال نیز کشایند **و** [illegible]
ریه و جنب و معالجه و اغشیه سینه نفع دارد و فصد است اگر ابتدای اتفاق اقتضی قبل [illegible]
کشش باید که اطراف از طرف مخالف کنند اما بعد از ابتدا که ماده اندک ریه مستقر باشد
از طرف موافق باید یعنی علت اگر براست باشد هم از دست راست رگ بکشایند اگر از جانب
چپ بود از چپ ماده او از عضو برآید **بدانکه** که ورم ریه اگر با من او بود بوقت تب رخسار
طرف سرخ تر می شود و گرنه بطرف ایمن اللازم بود و چون بر پهلو راست خسیده ارد
راست هم بهتر آید و اگر بطرف چپ بود ضد این باشد و آنجا که قوت متحمل باشد [illegible]

ورقها مستبطن اضلاع و یا در جایی که حاجز است در علاج اسوالات تنفس و الات غذا باشد
ذات الجنب خالص نامند و بر صحاح بود باشد مستبطنه خانقه نامند خاصه اگر در عضلهای هم
فیمابین اضلاع واقع آید باشد **ذات الجنب** غیر خالص و غیر صحیح نامند و ذات الجنب می گوئند
و ورم مستبطن غشاء اضلاع را نیز بهمین اسامی خوانند و اگر در جایی که باطن اضلاع خلف است
باشد **شوصه** نامند و بعضی صحیح ذات الجنب را گویند و اگر در جایی که میان معده و کبد حاجز است
باشد هین **برسام** نامند و این حجاب غیر حجاب است که در الات غذا و الات تنفس حاجز است و
جمهور این حجاب را دیافرغما گویند و بعضی متوسط بین المعده و الکبد را ذات العرض و یا دیافرغما
نامند و اگر در غشاء که متصل بسینه و پشت باشد ذات العرض نامند **بدانکه** از برای عظام العرض
آنجا که غضروف جنجری است جایی برامده است تا عنق از قوتین رسیده و در آنجا هم پیوسته است
توضیح فرق **بدانکه** در ذات الصدر و ذات العرض تشریح این غشاء ضرور است **فایده** شیخ بوعلی سینا
در ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نکند و مترادف میداند و جمعی توضیح فرق اورد در ذات الجنب
و ذات الصدر و شوصه و برسام فرق نکند و مترادف میدانند **بالجمله** اکثر علامات و علاج این اورام
حسب اماده از ورم ریه جویند و مراعات همان قوانین مرعی دارند و لذا اختلاف اما کل این اعضا
حال بر و احداث اجناس و وجع در آن پوشیده نیست و ضماد در ذات الصدر بر سینه باشد
و در ذات العرض در دو شانه **در جمله فرق** میان ذات الریه و این اورام آنست که در ذات الریه ضیق
و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل لازم برسام است بنابر این اوراز برسام ممتاز شد
اشتباه بسیار باشد که ورم جگر جهت جذب مباشی و احداث تنگی نفس و هزال مشتبه شود بذات الجنب

الفرق همانست که در ذات الکبد رنگ زرد نباشد و سرفه لازم شود و جانب جگر الم ثقیل
قایم بود و در الکبد بول غلیظ آید **فایده** هرگاه ماده این اورام نضج شود و ظهور نضج از اعتدال قوام
نفث پاک شود قبل لانکه ریم گردد و بهر این لب گرم و کشکاب تقی با شکر و سکنجبین و یا با ماء جلاب
و آب صواب است و بر پهلوی مسلول خفتن یاری میدهد بر نفث باطلاقات از ریه ملک الجنب و نفث
ثمیا بالدست مستقصای **در جمله** ذات الجنب دو گونه است **حقیقی و غیر حقیقی** در آنکه ورم باشد حقیقی است اکثر
با و غلیظ در نواحی پهلوی بین الاغشیه بند شود و درد دارد و چون مخنس در زخیمه است بواسطه
عدم انتقال نشابه کعد بحقیقی فرق همان اگر خفت کم لازم ربحه است و عدم لزوم حمی از قدر تکی و حران
ظاهر است و تفصیل از مطولات کافی دانند و باشد که بفصد یا بمسهل حاجت آید و نفع قیفال
از دست موافق سریع الظهور است **فصل اختناق الصدر** یعنی بند شدن ریم در فضای سینه
و این جنان باشد که ورم در ریه بود یا جزالی و ریم در فضای سینه که خارج از شش است گرد آید
و بسبب کشادن نه در شش در آید و نه بجانب بول و براز برآید و علامتش تقدم اورام
عضوی از این اعضا است و بعد ظهور آثار نضج شدن و بعده بنابر اندن تب دقی لازم بود
علاج مطبوخ انجیر و زوفا و پرسیاوشان و اصل السوس و سپستان و مویز بدهند و مدرات بر مقدار
کنند تا ریم بول با آن راه برآید پس هرگاه در بول برو و کنند بر جه مثانه و کرده لا شوید بدهند
هرگاه و برازش ظهور نماید ملین دهند و اگر هر دو جانب میل کنند این نادر بود گاهی مدد کند گاهی ملین
فصل در جمود الصدر یعنی افسرده شدن سینه و گرفت شدن سینه و این را ربو والصدر گویند
از ملاقات برودات خارجه پدید آید علامتش نه عدم انبساط و انقباض سینه و تقدم اسباب مبرده

خارجه و بادو حلبه پدید آید طام را شاید علاج روغنهای خاص گرم مالند چند امنجه و ضماد و مطبوخ ادویه
گرم و تضمید بدان ملازم دارند و حلتیت در شراب امنجه بنوشانند اندک اندک و جوارش
مناسبه و ماء العسل غذا سازند فایده در شرب شراب افیون و دهان اسرب که بوقت کردن
او بنشود نیز حدود الصلابی ارد و تدبیر وی استعمال جماد است و بگیرد مطبوخ حشیش گرم نافع و
روغن زعفران که روغن خلوق گویند در افیون مالیدن سخت نافع است و روغن قسط در [illegible]
مفید و کافی است بالجمله وقت تدبیر اسرب خود را از صعود و دود وی محفوظ دارند امراض القلب
یعنی مرضهای دل در سوء المزاج دل بدانکه وی اگر ساده است آن را تعدیل کافی است و اگر با ماده است تنقیه
نیز لازم و اینجا که فصد واجب آید مانعی نباشد حجامت بین الکتفین نمایند و در تعدیل و تنقیه رعایت
و شدت و خفت سبب و بساطت و ترکیب آن مع اخلاط و فیض جمیع مراعات جمیع تدابیر
مرعی دارند و در جمله از هرچه مقوی دل باشد غافل نباشد و اینجا که تب یار [illegible] تدبیر او ملحوظ دارند
و تعمیل و اصلاح نکنند که زمان مرض مشکل گردد در خفقان یعنی طپش دل او هرگاه قوی گردد غشی
آرد بدانند که این مرض دو گونه است یکی آنکه سبب او در دل باشد دوم آنکه از عضوی دیگر شود چون معده
و دماغ و جگر و امعاء و رحم و شش و حجب و یا همه تن بمشارکت آن نیز آید باید و آنچه از امتلاء
و لاغری افتد ازین قبیل است علاج در [illegible] اصلاح عضو ماوف کنند مع تقویت قلب و در
مشارکت تعدیل و تنقیه حسب الماده چنانچه در کلیات گذشت و آنچه از ذکای حس بود بتبدیل تعدیل
حس نمایند و آنچه از استفراغهای متعادن شود با دویه و اغذیه تقویه ازاله ضعف نمایند ف [illegible]
در خفقان غالب شود گرم بود و در شهر گرم مقام سازد که سبب کوتاهی عمر است و الله اعلم

که مخصوص است بمزاجهای ورقیه بباید و تقبیض [illegible] رقم معده بالخاصیت نفع والله
فصل در غشی یعنی بیهوشی و بیگاه اسباب خفقان غالب شود غشی آرد و چون وی مفرط گردد
هلاک نماید بدانکه غشی سه گونه است یکی آنکه روح تحلیل شود دویم آنکه روح مختنق گردد سیوم آنکه روح کمتر
متولد گردد و هرچه که بود ضعف می آرد و اسباب تحلیل روح استفراغ و حرکت و لذت و وجع است و
هرکدام که مفرط باشد و اسباب اختناق امتلاء مفرط است خاصه از شراب و باغم و ورم
عظیم احشایی و اسباب قلت تولد روح ف سوء مزاجهای است که در دل افتد و بدان ضعف
در دل شود و روح کمتر متولد گردد و یا غذا نباشد که صلاحیت تکون روح کثیر نداشته باشد ف
ماده هر حیله بلید و یا در رگها او باشد و یا میان او و یا بالای او و در ورم اذن القلب مفصل باید
علاج در حال بالیکس غشی بمنع تقاعد [illegible] بقلب ورود روح و اعانت طبیعت کوشند
شمامه و جوارش اگر از حرارت بود بمبردات مقویه چون صندل و اگر از برودت بود جندبیدستر و مشک و
مانند آن بو بایند و کذالک در چکانیدن و ضماد کردن رعایت نمایند و مویز [illegible]
گلاب و آب سرد بر روی و سینه وی ریختن رشید و دنبالی کباب خصوصاً از مرغ و بر
نان گرم و جوجها و لحم بقدری شراب امنجه و تدهین فم معده بروغن گرم کافی است و در
کثرت عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن نافع است بشرطیکه سبب کثرت [illegible]
مسام نباشد بلطافت هرچون که باشد جهت قبض عرق اگر برگ مورد خشک کوفته منخول بر بدن
بمالند و مازو و [illegible] اثر [illegible] و عود [illegible] فلونیا و [illegible]
باشد و اینجاکه در حالت غشی عشیان یا فواق بود باشد قی کنانند و بدانند که نفع قی در اکثر

باشد و انجاکه در حالت غشی عشیان با فواق بوده باشد قی کنانند و بدانند که نفع قی در اکثر
انواع غشی معلوم شده اما در قی کثرت نباید که مضر است و در تسبیع و [illegible] تریاق فاروق و [illegible]
[illegible] و اینجاکه سبب غشی اختناق الرحم بود باشد بوی خطر [illegible] اشمام کنند و در امراض الرحم
گفته اند که اشیاء بد بو شمیدن و چیزهای خوشبو بر رحم مالیدن علاج است و مالیدن اطراف
در همه اقسام مفید است و مفیق فایده این همه تدبیر وقت بیهوشی است اما در حالت افاقت تدبیر
آلت حسب سبب تدارک کنند مثلاً در سوء مزاج تعدیل و در امتلاء تنقیه و در استفراغ
و احتباس و آنچه بمشارکت باشد تنقیه عضو ماوف کنند فایده زردی رنگ و بردی اطراف و ضعف
نبض لازمه غشی است و اگر قوی بود چشم نیز کشوده و هرچون که باشد منع غشی علامت انذار کنند
نیز او را می باید بخلاف سکوت فرق میان غشی ظاهر است که آنچه لوازم غشی است در سکته می باشد و
در لیثارغس نیز نهان و جه تمیز والله و غشی هم از فوت حس افتد باندک سبب برآید و خفیف باشد
[illegible] کرده بیان ادویه که تعلق بدل دارند آنچه قریب الاعتدال است [illegible]
و یاقوت و گاوزبان آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و
زعفران و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و قاقله و کبابه
و پوست ترنج و بادرنج و دارچینی و آنچه سرد است مروارید و کهربا و لبد و کافور قیصوری و صندل
و طباشیر و گل مختوم و سیب و کشنیز و لادم کتاب مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و [illegible]
و بالس وزین ادویه حار و بارد [illegible] معتدل بود [illegible]
در جزو دل [illegible] زعفران قوت ادویه

سرد و دل میرسد و طبیعت حرارت او را بقوت روح صرف نماید و برودت ادویه را با صلاح
جرم دل فصل در ورم اذن القلب یعنی اماس در گوشت دل و پوشیده است که بر سر دل دو فرونی است
که تنسیم ارزان در می آید و این را اذن القلب نامند و هرگاه روح با طاقت [illegible] تحلیل یابد
غذا که بدل میرسد علاوه می گردد و چون عفونی شود و احداث ورم نماید لهذا گفته اند که ازین
ورم سرد نباشد چه ورم گرم اگر در دل باشد یا در غلافش یا در اذن او فی الفور هلاک کند و اما ورم
سرد که در [illegible] بود وی نیز مهلک است لیکن آنچه در غلاف بود و یا در گوشت او باشد علاج
میکرد و اگر زود تدارک نماید و الا روز بروز [illegible] می افزاید تا که بهلاکت رسد دلیل وی
احساس ثقل است در سینه نزدیک بفم معده و دوار اکثر حالتی شبیه غشی پیدا شدن و دل ساقط
نا شدن و [illegible] و زردی بنهایت زرد بودن علاج طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه سیاوشان
و سبوس گندم بر سینه و فم معده ریزند و کذالک ادویه محلله ضماد کردن و با الجمله تقویت قلب
کوشیدن و بدانکه ورم سرد که در غلاف افتد نسبت بآنکه در گوشت او افتد قلیل الخطر است
و غشی وی سبکتر فصل در رطوبت الدخانیه و این آن است که دریابد مریض گویا که دود از دل ابر می آید
بالا و چون بسیار شود غشی آرد و سوداویست علاج در ترطیب و تنقیه سودا کوشند فصل در
سقوط القلب یعنی فرو شدن دل و بعد حصول این حالت غشی می شود و [illegible]
[illegible] و اندک اندک زعفران بروی بپاشند علاج در تعدیل جگر کوشند و تسهیل سوداء نمایند
و بمفرحات دل و دماغ را قوت دهند و تریاق کبیر کثیر النفع دهند فصل در تقطیر القلب
و وی آنست که پندارد مریض که دلش میچکد و از شدت الم بیهوش شود و باز [illegible]

و وقت حموضت تشنج در وی افتد و عرق بسیار آید بهر ضعف باشد که علاج بحسب سبب نمایند
که ماده از دماغ میریزد و یا از عضو دیگر باشد حسب الماده تدارک نمایند و اصلاح غذا باشد
و تنقیه صفرا در صفراوی و شربت خشخاش بعد تنقیه و زنجبیل نفع تمام دارد والله فصل در قذف
القلب وی آن است که بیند او مریض که گویا دل وی بیرون می آید و این از ماده خونیه
یا صفراوی افتد و تغیر لون چشم در وی است و حسب ماده تدبیر لازم باشد علاج
رگ باسلیق زند یا همین بکشایند و مسهل صفرا دهند و بر ملاب و عرق بید و شربت صندل
حلاوت نمایند و اصلاح غذا فرمایند و مفرحات سرد دهند جذب القلب و وی آنست هر بند الله
مریض که دلش فرو سو کشیده می شود و سبب این حصول خلط است در مجاری جگر و گاه باشد
که بآن حالت خفقان و حالتی شبیه بغشی نیز افتد حسب الخلط تنقیه نمایند و لون وجه مریض در
آن وقت بر نوع خلط دلالت میکند فصل در اختلاج الرطوبت مع القلب و تعریف آنست هر بند الله مریض که
گویا دلش در آب افتاده است و حرکت بحرکت اختلاجی بر دل و قدما از انواع خفقان
شمرده اند و سبب این ماده رطوبت است که زیر غشا که بر دل محیط است بیند علاج
ایارجات دهند و تکمیخ و سنبل الطیب و زعفران باب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و [illegible]
فرمایند و شربت [illegible] جهت تحلیل رطوبات دل غضب و خشم است فائده گاه باشد از رطوبت
مذکور از حرارات معتدله خشک شده بچسبد و علامتش آنست که دل منبسط نشود و نفس تحقیق کرده
و قوت ساقط شود و غضب ظاهر کند تدبیر وی استعمال [illegible] و فروطیات است بر سینه
تا [illegible] کند و [illegible] استفراغ کوشیدن و در جمله تقویت قلب [illegible] و [illegible] که دل [illegible]

بر خفقانی

شریف ترین اعضاست در علاج او مبادرت [illegible] باید و درست فصل در امراض الثدی یعنی بیماریهای
پستان تعلق [illegible] پستان را حکیم مطلق حاجتی نهاده که چون خون در وی آید شیر میشود جائیکه قدر
خصیتین منی می شود قلت اللبن یعنی کم شدن شیر و آن را سه سبب است یکی آنکه خون کم است
و دلیل بر آن کثرت استفراغ خون است یا لطافت مزاج دوم آنکه کثرت خون زیرا که چون آدمی
وی منتشر آید [illegible] در هضم وی [illegible] هضم بندی و دیگر در هضم روی سوم آنکه کثرت
خون فساد از سوء مزاج بود سازج یا مادی و دلیل این سوء مزاج ظاهر است علاج در کمی خون
آنچه خون بفزاید چون شیر و زرده بیضه و گوشت نیم برشته [illegible] حال بیند و در
افزونی فصد و حجامت نمایند و در فساد اصلاح فرمایند بدستور معلوم است و بدانند که [illegible]
و هم صفرت و حدت از صفرا است و شدت بیاض و یابستگی قوام و حموضت او از بلغم است
و شدت غلظت او و قلت مقدار بغایت از سودا است و هر گاه بلغم با صفرا مرکب باشد
شیر شور باشد فائده هرچه مولد منی است شیر افزاید و هم شیر حیوانات نوشیدن [illegible]
سبب قلت میوه و رطوبات باشد مجرب است صفت [illegible] در سرکه [illegible] بر پستان
نهند و زیره بسرکه و عدس بسرکه پخته و برگ اسپغول کوفته همین عمل [illegible] و برودت
برگ سداب و تخم او و تخم کرنب ضماد نمایند ورم الثدی علاج اگر ماده گرم بود سرکه با آب گرم
در [illegible] حیوان [illegible] تکمید نمایند و عنب الثعلب کوفته ضماد نمایند و بعد سه روز [illegible]
لبن [illegible] ضماد سازند و اگر ماده سرد بود کرفس کوفته بر نهند و بابونه کوفته با [illegible]
سرشته و دیگر قوانین اورام مطلق مرعی دارند فصل تجبن اللبن فی الثدی یعنی بسته شدن

فصل در کثرت [illegible] لبن و اسباب او ضد اسباب قلت است علاج در تخفیف کوشند و در ادرار حیض [illegible] دوا نافع است ۱۲

شیر [illegible] و بوانکه خون در پستان ببندد و ورم آرد و اگر سبب بعضی این حرارت مفرط باشد
که شیر را غلیظ سازد و از تحلیل لطیف و یا برودت مفرط که شیر را منجمد گرداند [illegible]
که سبب [illegible] غلیظ شود علاج حسب سبب تدارک کنند چنانچه در ورم گذشت و [illegible]
در [illegible] شیر سبب شود خواه از ضعف امتصاص طفل یا بجز آن اتفاق افتد تدبیرش
باب گرم تکمید کردن و آهسته مکیدن کردن تا همه شیر بر آید و هرگاه عفونت یا تجبن [illegible]
[illegible] ورم بر آن گواهی دهد و طعم شیر نیز [illegible] شیر بر آمدن گردن به تضمید تخم
کتان و حلبه و تخم خطمی و تخم مرو و بابونه جمله برابر باب چقندر یا آب خالص سرشته روزی [illegible] بار
این ضماد تجدید نمایند و بعد این اگر [illegible] و الا [illegible] گاه باشد
که شیر جبن گشته و موضع ریم برسد و خون [illegible] برآید [illegible] که ورم ریم نگرده
و [illegible] و این چنین وقت جراح [illegible] باید تا [illegible] کند تا ریم بیرون آید و
بمعالجه جراحت پردازند و در جراحت زبان و دهان [illegible] که علاج زخمها [illegible]
است و هرگاه [illegible] در پستان [illegible] موم [illegible] فصل رض الثدی
یعنی کوفته شدن پستان علاج آن [illegible] بشویند و باب سرد شستند و ضماد سازند و [illegible]
[illegible] مناسب باشد و اگر ورم [illegible] باشند بعلاج ورم کوشند فصل در تعظیم [illegible] پستان را
بزرگ شدن [illegible] علاج شب [illegible] بود با روغن زیت [illegible] بیندند و [illegible]
[illegible] و [illegible] تعظیم الانثیین [illegible] باید تدبیر همین است باب در امراض معده فصل در سوء المزاج معده
علامات حرارت و برودت [illegible] است و همچنان آثار سازج و مادی [illegible] والسلام

سازج

سازج است [illegible] غذا لطیف و قلیل [illegible] اگر خورده شود [illegible] بخلاف غلیظ
و بارد [illegible] که در [illegible] معده خوب [illegible] بدانند که تشنگی [illegible] بلغم [illegible]
آنست که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد و از آب سرد زایل شود علاج در سازج تبدیل
و در مادی تنقیه حسب الماده نمایند و بدانند که قی در اخراج ماده معده اتم [illegible] و اگر
از عضو دیگر ماده بمعده ریخته شود تنقیه آن عضو لازم شناسد و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز
ماده بمعده [illegible] سوء مزاج [illegible] گواهی دهد و [illegible]
[illegible] در جگری [illegible] فائده بسیار باشد که [illegible]
و [illegible] ضعیف شود و قبول [illegible]
که در حالت جوع [illegible] غذا مضطرب [illegible]
خورانیدن است [illegible]
معده [illegible] شراب [illegible]
تا ماده [illegible] وجع المعده و سبب [illegible]
و اگر ورم یا قرحه بود [illegible]
شکم بعد استفراغ غذا در معده و درد بجانب سپرز [illegible] گواهی دهد علاج
تکمید کنند [illegible] جوارش [illegible]
اید و معجون [illegible] و اگر با [illegible] مسهل بلغم نمایند و [illegible]
و معجون [illegible] سکنجبین [illegible]

گرده [illegible] از آب سرد [illegible] یا از حرارت سازج

وارد واو جاع معده ورا از هر سبب که باشد و تداوی آن چنان بود که بسیار باشد که ماده او بلغم هم رقیق
یا بلغم شور بود و چیزی خشک ولون شود بنا بر نوع تحلیل سکون آن باید و کمان افتد که ماده حار
بود و هم چنان بسیار باشد که ماده مرض در وجار بود و چیزی گرم خوردن و بنا بر عمل انجیر و کلوله
سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد بود ولیکن بود و از خطا است اخر ضرر پدید آید پس
که بار ها تحقیق نمایند با همین منافع کاوبه معجون نشوند و اگر خوردن طعام بود که ایذا دهد معده را
بکمیت و کیفیت او و غیره علاج استفراغ وی است یعنی پس اینجا که کثرت مقدار سبب بود باشد
چند روز تقلیل غذا کند و در آن جا که کیفیت سبب است باید غذا صالح الکیفیت دهند و اگر صعوبت معده
باشد علامتش غلبه درد است بعد غذا خوردن ساکن شود مگر یعنی با با استعمال علاج مقویات معده
و هند و نوشش دارو نافع است و اگر موجب ضعف اجتماع مواد بود مقعد آن نمایند و قص کوکب نقره
تمام دارد هم چنان قرص انیسون و اگر ورم حس معده بود علامتش ظهور درد است بعد آن که سبب
چون بجا رطعام و تعامل الحام و نوشیدن آب سرد و التهاب سودا از سپرز بر معده و جهه و ذلک
در فعل معده فتوری نبودن علاج در تغلیظ ریح و تحدد عضو کوشت بر و نشرب کو کنار و تناول
کله و پاچه فصل هیجدهم رز و درد معده که در ناهار و خلو معده پدید آید و بعد از غذا ساکن شود و این
سه گونه است یکی آنکه باد غلبه کند در شکم تهی تولد به تحلیل رطوبات از جوع و تولد باد از آن دوم
آنکه صفرا بسبب خلو از جگر بمعده ریزد سیوم آنکه سودا از سپرز بر فم معده ریزد از خلو باد از آن چه بار
تکیف حاد سکنف شد و نشان ریح خفت لدغ وازد دیگر آثار مواد بودن و نشان صفرا
و سودا مکرر گذشت و سفرش سر معده و در سوداوی اکثر التیام باشد علاج و در دیگر و تقویت

دو دیوانه

ودر صفراوی تعدیل و تنقیه و قصد اسیلم از دست راست و در سوداوی اگر کثرت ماده باشد تنقیه
بفصد اسیلم از دست چپ کنند و اگر دکار حس معده سبب بود تخدیر و تعدیل نمایند فصل در ضعف هضم
وسوء الهضم و تخمه و اسباب هر دو واحد است لیکن اگر سبب ضعیف است ضعف هضم آرد و اگر قوی است تخمه
و اگر متوسط است سوء الهضم آرد و بطء ف و هضم و نشان ضعف هضم است که غذا تا دیر در معده
بماند پس متغیر شود و بر سبیل عادت هضم نیافته و نشان سوء الهضم است که غذا هضم تام نیابد
و نشان تخمه آنست که اصلاً ناهضمه در غذا تصرف نکند باشد و هم چنان بر اید یعنی یا با سهال
علاج حسب سبب تدارک کنند فایده هرگاه ماندن طعام در شکم کمتر از دو ساعت بباشد
و یا فروتر از بست و دو ساعت تند رستی نباشد فایده که سکنجبین قدری زنجبیل سودن و روی العرقه
باشند بعد علت از علاج و اگر بسیار گرم باشد نفع میدهد و در تخمه سکنجبین یک نیم اوقیه
زنجبیل کنند و حسب حاجت میدهند فصل الهیضه واین مرضی است که مواد فاسد بعد هضم از بدن ...
اید و قی و با سهال با شدت تمام بر اید و باشد از قی نمایند و همچنین ماده باسهال گرایند متوسط
لیکن از غثیان خالی نباشد اگر چه این مرض حاد است و صفراوی اولی لیکن از افراط اسهال و لبریزت
ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج در بیشتر مخوف است بقدر یک روز همه عوارض زایل می شوند
خصوصاً و علاج حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت عوارض نترسد علاج اندر سبب است اما استد
جهد کنند تا ماده فاسد تمامی بر اید یعنی یا با سهال و قی و بند نکنند بلکه اگر داند که بقراط عرق ...
روان کنند به قیات و مسهلات مناسبه و بعد خوف حسب مزاج حبس کنند و قشر ایمول و دوغ
ورشتن حابس است و انجا از لیمو و حرارت باشد تریاق فاروق و دیگر حبوب را نعتا بدهند و این

چند چیز در تمیز جا یا دو ارند علامتهای معلومه از هر سبب که باشد بسیار از راه حرکت ندهند و هیچ چیز
نخورانند مگر وقت ضرورت و خفته دارند و اگر جهاک و خواب نیاید دو این علت به دیده از آب گل
ماندن و ناخوردن خیست و جمله تدابیر شود بکار برند تا بیدکه خواب اید و بعد سکون تنقیه
تا که بحال اید غذا اکثر و لطیف تر حلال بدهند فایده بمالطه در حوام اقتاده کم هرگاه لغزیده و ریب
بیضه اید از آن سخت مهر سند و بلاتکاب تریاق فاروق و قرنفل و امثال کریمهای سخت
میدهند مقید و به تب و حرارت بسیار گرداند علم پوشیده نماند که قسمی است از قی که آن را دلکه
گویند و حدوث وی مهلک است و غشی و ضعف تلاد است خواه تب واقع شود خواه نه و اگر
در اثنای غثیان آب سرد و نوشیدن شود تقلیل سمیت وی میکند باید قی که در حبیع ابدا افتد
اگر واقعی از غشی و بحران ورشته باشد تریاق فاروق مناسب است و الا پیچ ندهند و در هیضه
گذارند تا آنکه غذا ندهند و آنجا که غشی افتاده باشد روغن کنجد بخوراسان بر بدن بمالند
اثر تمام دارد فصل در نقصان و بطلان شهوت طعام و سبب هر دو واحد است لیکن اگر ضعف است کم در
اشتها آرد و اگر قوی است زمانی آرزوی طعام نماند و اسباب وی بسیار است یکی آنکه مواد بلغ
سازج و یا حار و یا بارد در فم معده افتد دوم آنکه اجتماع اخلاط در معده سیوم آنکه امتلای بدن
از خلط ها خام پر شود و بحران بسبب آن احتیاج کند اعضا و غذا را از جگر و معده چهارم آنکه
کثافت مسام و درشتی جلد که بانع تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود یا دردی یا ورمی بار دیا
سده افتد ششم آنکه در تنفیذ در میان سپرز و فم معده است واقع شد و لا هفتم آنکه حس فم معده باطل
شود سازج و مادی و بحران ظاهر است یا آنچه از بار کشی از سپرز بفم معده واقع شود بنا بر وقوع آن سوداء

در بچی و آنچه از بطلان حس واقع گردد بنا بر وقوع آفت در دماغ سلامتی افعال معده بران
گواهی دهد فرق میان آنست هر آنچه از نار نفش سوداء باشد چون ترشی خورند و اشتهی بیدار اید
بخلاف بطلان حس هر آنچه از بحیح خام شود استسقاء هرگاه اعضا محتاج بغذا نمی شوند غذا
از رگ ها نخواهند بر سبیل اقتضا و رگهای هم چنان از جگر و جگر از ماساریقا و معی از معده
و چون فم معده ذکی الحس است تا ثری شود از دو جراحت افتضاض و هم چنین تا ثیر افتضاض بر معده
سوداء بر یزد و از سپرز بسبب حموضت و عفوصت جرو قدری که وارد و در هم شایند اجزا او از
و این حالت عبارت است از گرسنگی پس هرگاه در امری ازین فتور افتد فتور در گرسنگی
روی نماید علاج در سازج تعدیل و در مادی تنقیه و در تکثیف مسام تفتیح با ستحمام و در ضعف جگر
تقویت و دافع نمایند زیرا که جمیع انتعاش بر فم معده عارض شده است فایده گاه باشد که ملال خوردن
در بدن و ترک عادات و غم و بحران باعث فتور شهوت شده باشد بطلاع آن کوشند
و کذالک از هر وجه که باشد حسب سبب تدارک نمایند ادویه مشتهیه سکنجبین و نعنع و شربت لیمون
و نعناع و سرکه ساده و سرکه پیاز دو خته و ماهی شور و انار ترش و شربت لیمون و آن
فصل در فساد شهوة یعنی آرزوی چیزها ناخوردنی چون گل و مانند آن چنانچه حامله را می افتد
و این را وحم نیز گویند و حالت زینه را دیدم هر خوردن پنبه و کاغذ آرزو داشت با الجمله سبب این
علت اجتماع خلط فاسد است در معده علاج تنقیه آن است و در حوامل بطبع باید گذاشت تا مدت
اکثر خود تجمعه زایل می شود و استخوان کبوتر بچه بریان کرده خاییدن و آب زغور و بریان تنباکو
خصوصاً هر گل باشد دفع کند از حوامل و غیر حوامل و استخوان دراج و تدرو و بچه مرغ خانگی

امر واحد برهان کرده‌اند بعضی حمل ولاد و ناخواه و زیره کرمانی سیاه خایدن و لب او خوردن سود دارد
ناخوش است **شهوت کلبی** و این جوعی است که آدمی سیر نشود از خوردن و اگر شود قی کند یا لابد
بکشد جز مفرط بود که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد **علاج** تنقیه فم معده است
بخایدن ناخواه و خرنوب و بالیدن جوز بوا و بشن الطیب بر فم معده پس اگر از بلغم بود تنقیه او مقدم
دارند و اگر از سودا باشد که از سپرز منشعب بر فم معده منتشر گردد و الحاح شدید و حرقت فم معده
وقت خلو پدید آید و با غذا نخورد سوزش باشد و علاجش تنقیه سوداست و از جهت [illegible] با تلقی
یا اسهیل کشودن و حجامت بر سپرز کردن است و اگر حرارت باشد که در جمیع اندام بسبب الا اسباب آن
تقدم است علاجش اطلاق اوست و اگر بلغم باشد که از دماغ بر معده بریزد و علامتش آن ترشی که در ترشح
از دماغ و تقدم نزله گواه است علاجش منع نمودن نزله است و اگر دیدان در معده و روده باشند که هرچه
آدمی بخورد آن را بربایند و غذا نخورده ماند و با اعضا نرسد علاجش و علامتش از فصل دیدان
جویند **جوع البقر** و این را یونانیان بولیموس گویند و وی مرضی است که گرسنگی احساس شود حتی اگر بخوردن
یک لقمه طبع اکراه کند و موجب آن که یا اعضا گرسنه و معده محتاج نبود اشتها نسبت [illegible]
جهت است و این جوع که عبارت از انفعال فم معده است چنانچه گفته شد و از اینجا ضعف [illegible]
و دلیل بر گرسنگی اعضا [illegible] بسبب [illegible] دیگر چون در [illegible]
علاج در حالت غشی بید مشک [illegible] بشوند و [illegible] سبب [illegible]
و تا قوت نباشد زنهار حرکات به تنقیه نکنند و با جمله تقویت و تعدیل معده ملاک امر دانند
جوع المغشی و این آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا نیابد بیهوش افتد علاجش

غذا لطیف

غذا لطیفا دادنست و تقویت فم معده کردن و اعتماد در آب انار و ریباس است
بسبب ترک خوردن مفید است **عطش مفرط** یعنی غلبه تشنگی و این دو گونه است صادق و کاذب
صادق آنست که برای اطفاء حرارت و عوض رطوبت طبع را رغبت باب شود و نشان وی
انتفاع باب سرد است و آثار حرارت و یبوست پیدا بودن و کاذب آنست که بلغم شور و یا
بلغم حمضی و یا سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل مواد و ترکه طلب آب نماید
و نشان وی عدم انتفاع از آب سرد نوشیدن و حسب او ترشح و شور بودن خاصه وی است
و اگر بر عطش مصابرت کنند و آب ننوشند تشنگی فرو نشیند **علاج** اینجا که آثار حرارت بود تشخیص باید
که حرارت در معده است و یا در جگر و یا در سینه و یا در شش و یا در دل پس بعد ازان عضو که اشتد
و بدانند که حرارت سینه و شش و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارده نفع دارد و بیشتر
حرارت معده و جگر را نوشیدن اشربه سریع النفوذ ترو بعضی فرق میکنند که حرارت در اعضای
نفس و یا در اعضای غذا و آنجا هر آثار [illegible] باب گرم و سکنجبین قی زنند و آب بادیان
و بند و گوشت مرغ بریان و نخود آب خورانند و قوم بعض [illegible] مجرب است
اما در بلغم شور که بسبب حرارت باشد غیر از بادیان چیزی گرم دیگر نخورانند ولعوق و اینجا
شیافیه تقویت بود [illegible] کوشند و روغن بادام یا و امثالها المرطبات است اما در بلغم شور
بسبب حرارت باشد غیر از آب بادیان چیزی گرم دیگر نخورانند ولعوق و آنچه بسبب یا ورم گرم
جگر افتد معالجه تب با ورم باید کرد **فایده** بسیار باشد که بعد بر آمدن خون بسیار تشنگی فرو باید
آید بواسطه غلبه صفرا یا بواسطه خوردن ماهی پدید آید جهت آن اول را بند صبر حرارت

و نبار را بهند سبري كه بهر نضج گذشت تدارك نمايند و خوردن برف عطش مي ارد و در بيشتر طعام
اختلاف ميكند با جمله شربت ليمون مزيل ان است و اب گرم جرعه جرعه خوردن مفيد و كلاه كه بسيار
چيزها است كه خوردن ان عطش مي ارد و حسب مزاج ان تسكين توان كرد **فصل در ورم المعده**
وري از سرماه كه بعد باور دباشد و باتب و غايت انكه اگر حار بود تب و درد شدت باشد و
اگر بارد بود بخفت و ديگر اثار كه فصول بهر واحد است پيدا باشد **علاج** در ابتداي مسهل بايد
ضماد كنند و بعد سه روز اب و جو خطمي و زرد و فقد و بگذارند ضماد سازند و دو بار و تخمين منضجه
كوشنيد حب الاس و خاكستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل الطيب بسركه اميخته نيم گرم ضماد
كنند و اگر به تنقيه حاجت ايد مغز فلوس در طبيخ زوفا بنوشند و در سوداوي صلابت
لازم است و اگر ان بحرارت باشد روغن بنفشه و مغز فلوس اميزند و [illegible] نفع تمام
دارد و اگر مزمن شود قرص سنبل بايد داد **فصل دبيلة المعده** هرگاه ماده عليل نرود و جمع شود ورم
كرد ان را دبيله نام گويند پس اگر اساس گرم بوده باشد خراج تيز باشد [illegible] ان كشتن باد
معده علامت انفجار او همان است كه در ذات الجنب و الريه گذشت **علاج** [illegible]
حلبه و تخم مرو و بادام [illegible] بكوبند و بروغن بيد انجير [illegible] ضماد نمايند تا پخته شود و بعد [illegible]
بخود نگاه [illegible] و الا اب گرم نوشانند و [illegible] تا [illegible] و بعد انفجار [illegible]
با جلاب شكر بدهند تا پاك كنند و پس از پاك شدن كندر و دم الاخوين و [illegible]
بكوبند و بخورانند تا به شود **فصل در قروح و بثور معده** و علامتش خلنده در وردي است به تناول چيزي ترش
و تيز و [illegible] كه در [illegible] باشد و [illegible] **علاج** [illegible]

در ابتداي در ورم گذشت بكار برند و در دفع ترشي كاه و سياه بقدر چهار ماشه و گل سرخ و تخم كاهو
دهند كه مفيد است و بخور معده را بدانكه در ورم رفت از جمله بعد تدارك انرا مال توان كرد
و هيچگاه از تنقيه غفلت نبايد كرد و گاهي منقي دهند و گاهي مسهل و بهترين حب ايارج
شبره كالن نافع است و اگر ورم بود قرص طباشير قابض و است مفيد است **فصل در نفخ معده**
يعني دم شدن ان و سبب اين بالاصول مزاج سابق بالعرق است يا اقسام طعام يا ازدحام اخلاط
در معده علامت و علاجش از ضعف هضم و سوء مزاج در گذشت بر دارند و خيرا در جلاب
جوشانيده نافع است **فصل در جشاء و تثاؤب و تمطي** يعني اروغ و خميازه و [illegible] و اسباب اين
هر سه كثرة بخار و تولد ريح در معده و بدن و علاجش منقيه و تجويد هضم است و باديان بادنگ
سايها همراه گل قند اميخته بخورانند كه سعود والو خوردن [illegible] باد تمام ميبرد
و مصطكي [illegible] هم بدستور **در قي و تهوع و غثيان و تقلب النفس** يعني قي است هر چيزي از معده
دهن برايد و تهوع انكه حركت بر قي شود اما چيزي بر نيايد و غثيان حالتي كه باعث برقي بود
پس اگرچه هميشه بود تقلب النفس خوانند و غثيان را غثي نيز نامند **علاج** حسب ان خلط [illegible]
كنند و منقيه قي و سكنجبين و اب نيم گرم نوشيدن نفع تمام دارد و بسيار كه بالغ شود اگر [illegible]
عضو ديگر معين [illegible] باشد معده و اصلاح ان عضو نيز بايد كرد و اگر قي بر سبيل بحران بود بند
نبايد كرد **دوائي** قي صفرا و بي را زايل كند **صفت** [illegible] منقي و كهربا و تمر هندي و خرفه و طباشير [illegible]
[illegible] بايد بدهند **دوائي** قي بلغمي را زايل كند و معده را قوت دهد **صفت** عود و قرنفل مصطكي [illegible]
خشك هر كدام يك درم گرفته بپخته يكدرم بعد درم گل قند بدهند **علاج** قي سوداوي از معده [illegible]

صفت انكه عنبر لادن و اكليل و [illegible] برگ مورد و شراب قابض [illegible] بر معده و سپرز گذارند و
قرص امبر باريس بهترين چيزها است در بلغمي و سوداوي **فايده** [illegible] شرط نزديك [illegible] و
بين الكتفين نهادن و اطراف ماليدن و خواب آوردن در دفع قي اثر تمام دارد **انتباه**
هرگاه بسبب قي اب و غذا باشد ان بتدبير دفع بايد كرد يعني در [illegible] و اگر ضعف معده [illegible]
تقويت بايد نمود و اگر تولد ديدان بود اخراج ان نمايند **فصل در قي الدم** يعني قي او خون و [illegible]
دو گونه است **يكي انكه** رگي [illegible] يا معده [illegible] يا [illegible] بدست [illegible]
است و ديري يا در معده و وجع بين الكتفين [illegible] است **علاج** رگ باسليق زنند
و حسب احتياج خون بگيرند [illegible] خون بسيار رود [illegible] توان گرفت و اطراف ببندند [illegible] ساق
حجامت كردن و قابضات خوردن نفع دهد و [illegible] و [illegible] در بند نمودن [illegible]
اثر مندارد و اگر [illegible] اندك [illegible] طين [illegible] بنوشند و قرص گل و [illegible]
نفع تمام دهد و اب [illegible] و اب خرفه و امثال ان سود مند است **دوم انكه** در جگر يا در سپرز يا [illegible]
[illegible] رسد و [illegible] خون [illegible] بر ايد و علامت اين قسم [illegible] و در ان
علاج همه قصد است [illegible] اصلاح حال عضو [illegible] و [illegible] خون اندك [illegible] بايد
و اگر [illegible] شديد بود [illegible] به يك وقت [illegible] از قروح معده [illegible] گذشت **فايده**
هرگاه [illegible] و قي الدم ارد و بعد فصد [illegible] و [illegible] و گل ارمني و
[illegible] مورد [illegible] ضربه [illegible] يك مثقال [illegible] تخم خرفه بريان [illegible] شد
و باشد كه اين ضماد [illegible] نفع دهد **فصل در جمود الدم و اللبن في المعده** يعني بسته شدن خون و شير در معده

بدانكه گاه باشد كه خون از عضوي بمعده ريزد و منجمد گردد و بسبب ضعف حرارت [illegible]
باشد كه شير بنوشند و بواسطه [illegible] يا باستعمال چيزي منجمد شود چون پنير مايه و جز ان [illegible]
و علامت ان هر دو [illegible] غشي ارد و عرق سرد پديد ايد و باشد كه از ان [illegible] **علاج**
[illegible] و [illegible] سركه [illegible] سكنجبين [illegible] بنوشند [illegible] گرم و پنير مايه همه حيوانات
خصوصاً از خرگوش در بند و [illegible] خون و شير بسته نفع تمام دارد و خاصيت پنير مايه انست
كه شير بسته را [illegible] را ببندد و بسبب [illegible] فساد شير قايم بسيار باشد كه در معده
اطفال شير [illegible] شير ببندد و يا ضعف معده **علاج** [illegible] انست كه ايشان شير
يعني دايه باز دارند و عوض ان شير شتر يا شير گاو يا شير بز نوش كنند و اين حيوان را
و اين حيوان را سداب [illegible] خورانند اگر باز گرفتن از ان شير ممكن نباشد
و اصلاح غذا [illegible] نمايند و گاه گاه نسخه ترياق فاروق خورانند و قدري طفل را [illegible]
سير شير قطعاً نه دهند و شكم طفل [illegible] دارند و [illegible] خشك [illegible] خوردن در ساعت
شير بسته بكشد **فصل در فواق** يعني بلكك و اگر سبب او تناول طعام كثير بود عقيب طعام
واقع شود فوراً **علاج** اخراج ان غذا است يعني [illegible] هضم و باشد كه از [illegible] بوده يا
يا خود بخود باليستد و اگر بسبب [illegible] بود عقيب [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و علاجش چيزهاي [illegible] استعمال كردن است و اگر بسبب خلطي بود [illegible]
و يا كه سرد و تر باشد و درين قسم اب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشيدن و [illegible] در
طعام خوردن [illegible] الاشربه است اگر بسبب ورم جگر يا معده بود علامت و علاجش [illegible]

وجگر متورم بود بجویند فایده عطسه آوردن در اکثر نافع است و هم چنان آب بود یا آب انار
ترش نوشیدن و فندق در گلو فرو بردن و قرب نیدن بطیخ و دارچینی و مصطکی [illegible] نافع است
فصل در انقلاب معده وهی آنست که آنچه خورده بود طعام بدان سو حرکت کند و بقی
مندفع شود سبب حرارتش رودن است که بمعده پیوسته و از خوف اذیت طبع ان را
بیرون بفرستد و بالفرد بقی راجع شود علاجش تدبیر سیج است فصل در قلق المعده
وهی آنست که در معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و بر یک شکل نماند گاهی در
خاک خفته گرم [illegible] است و این را کرب المعده نیز گویند علاج حب انحلاط بنفعه کشد و اگر سبب
کیمی بود اخراج او نمایند فصل در وجع الفؤاد وهی آنست که درد قوی در سر معده پدید آید
و برودت اطراف و غشی لازمه اوست علاج بمرجع المعده رجوع نمایند فصل فی الحرقة المعدة
و سبب سوزش اکثر تناول نان فطیر و میوه که خام بود یا احتباس رطوبت بود یا حبس
رطوبات خام در معده باشد تقدیم تناول مسهلات وذی رطوبات گواهی دهد
و اگر تشنگی خفت پدید آید و اگر التهاب سودا بود زر سبز و اگر سیخ غلبه کند و از خوردن
چرب ساکن گردد علاج در آنجا که از رطوبت غلیظ و رطوبه باشد قی فرمایند و غذا سبک دهند
و تقویت نمایند و در سوداوی فصد باسلیق یا باسلیق از جانب کتف بند و بعد [illegible] و
و سکنجبین و بذوری مناسب دارند فصل در استرخاء المعده و این دو گونه است یکی آنکه نفس معده بود
[illegible] و منضم است و [illegible] دوم آنکه در رباطی بود که آلات انبساط معده [illegible]
و علامتش امالهٔ معده است بطرف مخالف رباط مسترخیه زیراکه معده چون خیمه است که کنار جهت

مربوط بار بطه طناب باشد یکی بجز قوه دوم تقلب سیوم [illegible] چهارم [illegible] و بر جانب معده میل کند ثقل بی
محسوس سنکه علاج بحبوب در استرخاء فالج گذشت بعمل آرند و غذا لطیف دهند و ادویه خوشبو و
قابض دهند و خورانند و آنچه در تحلیل نفخ معده گفته اند تدبیر انسبت بدین نسبت شنیدن فصل در تحلیل
نفخ معده یعنی [illegible] شنیدن یا فتح معده [illegible] است قوی که در هر [illegible] و این بدترین امراض معده
است خفقان و بطلان هضم است با وجود تناول غذا لطیف و قبض طبیعت یا افراط [illegible]
بودن از آثار ورم و سوء مزاج علاج جوارش عود دهند و روغن مصطکی مالند و دراج و تیهو خورانند
و پشت و درد با شنکدان مربع خانگی در خشک سازند و کوفته بیخته هم مثقال با اطریفل یا با شراب
حب الآس امیزند و بخورانند و سنگ یشم مسحوق نیم درم بدستور نافع دانند فصل در تشنج المعده
آنچه در نفس معده افتد علامتش [illegible] است و آنچه در رباط بود اگر در رباط خلفی باشد
و اگر رباط قوی باشد مریض مایل بجانب شکم بود و پشت راست نتواند کرد علاج آنچه از تشنج امتلائی
بکار برند آثار است و استفراغی و ریاضت جساوة المعدة یعنی سختی و این در فم معده اکثر افتد
چون بلمس [illegible] محتاج بعلاجی دیگر نیست و هرگاه بزرگ باشد در نظر [illegible] محسوس می شود
فساد معده لازم این است علاج اگر آثار گرمی باشد رگ باسلیق زنند و موم [illegible] بر روغن گل و یا
بروغن [illegible] بگذارند و بر نهند و گوشت خوردن منع نمایند و اگر سرد باشد بابونه و سنبل
و بنفشه [illegible] و خطمی [illegible] ضماد نمایند و [illegible] محلل
اخلاط غلیظ بود [illegible] استعمال نمایند شربا و حقنا فایده گاه باشد که بسبب سختی
در اجزای معده که محاذی بدان است پدید آید [illegible] مانند علاج سپرز است جساوت عضلات





اجتناب سلطات و دوام شرب حلاوات است فصل سل الکبد و علامتش آنست که در معده و شکم در
جایگاه مماس جگر بندد و بعد از آن ثقل محسوس میشود و جگر سالم بود و معده اما بوا زیر بگوییم بر ابدان
بگاهد علامتش همان است که در سده مذکور گفته شده نفخ الکبد و آن آماس شدن جگر است که از
و بخار است وجع ممتد باشد بی ثقل و بی التهاب و بعد هضم غذا نفخ زیادت شود علاج
کوبند و شربت و بخار مفید است و حمام و بخار رفتن و بلند کردن و حب حاجت به مسهل و داروی مخرج
داروها و اغذیه باد شکن خوردن وجع الکبد بسبب درد اگر سوء مزاج یا سده بود یا التهاب باشد
گفته شد و اگر شدید یا ورم یا آتش حرارت در دل بود او گفته آید فصل ورم و وی آنست که بر بخار
یا بود با ضت یا تعب و یا بعد بر آمدن از حمام مفرط آب سرد بنوشند و آب آن زود به جگر
رود و از اعتدال تا بافته و ردا رد علاج علامتش آنست که خرقه بآب گرم تر کنند و بر جگر نهند
و ثبن و مصطکی ضماد نمایند و آب ریزند که زود فرو می شود و بعون الله تعالی و اگر طبیب و اندر غلط
کند یا استسقا یا بواسیر انجامد فصل ورم الکبد و وی آنست که اگر خون بود یا صفرا آن از تب و
تیره بسته و ثقل و درد و حرقت جگر و دیگر آثار حسب اماده ظاهر بودن و علامت بودن ورم
در مقعر و یا محدب در فصل اول گذشت ایضاً تب و غشی و برد اطراف لازم مقعر است و سعال
شدید و ضیق النفس و حبس بول و کشیده شدن ترقوه با شغاف و بروز ورم علامت محدب
لازم حدیث علاج در دو موی فصد کنند تحت از رگ باسلیق یا اکحل و خون بقدر حاجت گیرند
و بعد فصد آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب زیارین همراه سکنجبین قدری بدهند
پس اگر ماده مقعر بود مدرات دهند و بهترین آب ... قناعت ورزند و اگر قوی ترکلا ...

نیلوفر ... شیره کاسنی و آب عنب الثعلب نیکوترین چیزی است و اگر ورم محدب بود با
ادرار کوشند لیکن قبض طبیعت روا ندارند که مزید الم است پس در ضرورت به حقنه لین
باشد بهتر و هرچه جهت رفع قبض کافیست چون لعاب ... و ماء الشعیر و مانند آن و در ورم دموی
جگر چه در ابتدا و چه در انتها آنچه ضماد کنند باید که جامع در رادع و تحلیل باشد که در ابتدا
غلبه رادعه را بود و در انتها محللات را و در ورم التهاب و در صفراوی آنچه مذکور شد عمل کنند
مگر فصد و اینجا در ابتدا رادعه صرف ضماد توان کرد چون آرد جو و صندل و طلا آب کاسنی
و سرکه و اگر ضرورت بود قدری کافور نیز داخل نمایند و اگر بلغمی بود آن که تب و ثقل ...
نابودن مگر آنکه بلغم شور باشد و تغیر رنگ روی و زبان و برد و قلت وجع علاج در ابتدا
مدرات ... ریزند و در مقوی مسهلات و بعد از آن اسهال و ادرار تعدیل نمایند و اگر سوداوی
بود صلابت و در آن محل ... و علامتش ... است شرب منضج و تضمید قیروطی و مقل
نرم شدن ... مسهل و ... و اگر مناسب بود فصد کنند که سریع النفع است و شیر شتر
یک پیاله بقند شیرین کرده فایده تمام دارد و بشرط که حرارت نبود فایده اگر ورم جگر بسبب ضربه
یا سقطه عارض شود رگ زنند و گل ارمنی با روغن ... لعاب بذر قطونا بر بندند
باب زرد و ... وجع و گل ارمنی و حب الآس مجرب است و این ضماد بربندند صفت نخود مقشر
... ورم ... کوفته و پخته با روغن بنفشه یا هر روغنی که باشد ضماد کنند
و دیگر تدابیر حسب حاجت از آنچه مذکور شد بکار توان برد فصل ورم عضلات شکم و این ورم از ...
اگر ... بود ... تا ... باریک در طول باشد و یا الوضع ...

ورم جگر علاج فصد کنند و مسهل دهند و در وادعات صرف در ابتدا از قضا دهانند بلا خوف بجز
ماده و در انتها مسهل فقط بلا خوف انحلال قوت زیرا که مرض در عضو رئیس است که راوع
و محلل فقط ممنوع است و هرگاه پخته شود زود باید شگافند زیرا که خوف است که جوهر
منفعل را فاسد سازد و یا درون سر کند **فصل در دبیلة الکبد** و تدبیر این همانست که در علت الورم و دبیله
معده گفته شد و هرگاه که ماده بجانب روده مایل باشد مسهل خفیف دهند و اگر باطراف گرده
مایل بود مدر دهند و اگر نفضای جوف روی دهد خطر باستسقاء بود تدبیر زنی کوشند و دواء
دهند و هرگاه بود بخودی خود فرو شود اعراض خفت کند و مع ذلک ریم در بول یا در براز
بروز کند اما اگر کمتر اید توان دانست که ماده بفضاء جوف میریزد **فصل در نتوء سطح الکبد**
علامتش وجود آثار سوء مزاج جگر گرم است مع الحرارت و حرقت بر جلد آن سمت نیز ظهور شود
و بات که گاه گاه دفع شود و هضم فند و علاجش همان است که در سوء مزاج حار مادی گذشت
فصل در تخفق الکبد و این مرضیست که جگر بطپد بحرکت اختلاج و در یابد مریض که گویا کسی جا میزند
در جگر و تردد ی از بیل کرده بیش سن است علاجش تفتیح او و فصد اسیلم از راست نافع بود
فصل در حصاة الکبد علامت تولد سنگریزه در جگر آنست که بعد هضم غذا درد در محل افتد و خلد
و درد جگر بیدا بود باشد که در محل ورم سنجی نیز ملمس محسوس شود و اکثر آن است که خون بابینی
امین بکث بند و خون را منعقد کند که زیر خون چیزی شبیه بریل مهاد یا شد
کنده شود و علاجش از جمات کلیه جویند **فصل در تصور الکبد** شأن وی است که در صور
معده گذشت و کذا تدبیرش و در اینجا باید تقویه جگر بحفظ رطوبت و علامات **فصل در قیام کبدی**

یعنی استعمال جگری و دوی بیشش کوره است **فایده** و بیشش شگافتن وسیله جگر است و تدبیر او هم بر
گذشت **ورم دبیلی** بیشش ضعف جگر است و تدبیر ضعف بیشتر گذشت **نسخه** که بوعلی نخوردن میبرز در
دفعه استعمال مجرب گفته **سیوم بیکوم و روی** ولادی میسیم است بیدو سنطاریا کبدی و بیشش اگر استسقای
بود بوقوع تفرق الاتصال از امتلاء و ضربه و سقطه و بحران افتد خون بلا توقف همی اید
هنگام خلو معده و امتلاء و دیگر آثار موجبه ظاهر باشد **علاج** در امتلای حبس نیز نباید کرد
مگر خوف الضعف و هم در ابتدا از فصد نمایند و با اماله ماده کوشند بربط اطراف و بحران و خون کم
کنند و اگر تفتیح حاجت افتد قرص کهربا بشربت تخم خرفه و باب لسان الحمل بدهند و قرص خلا
فرمایند و در تفرق الاتصال امتلاء تدبیر همان است و در بحران امتلای زلال سبب کهل و قرص
نفث الدم که راه در رو افزون باشد هم چند یک جزو لنتر تمام وارد و قرص الکهربا و **جهارم**
انکه صفراوی بود علامتش وجود آثار حرارت جگر است و علاجش از سوء مزاج جگر جوید و
تنقیه و تعدیل قطعاً آن را حبس نکنند **پنجم سوداوی** و سبب این احتراق خون است و دیگر آثار اخلاط
در است در جگر و علامات و علاجش همان است که در صفراوی گذشت و بر اعلن زرد الی اسهال
و رینی لازم و تضمید صندل بگلاب بر جگر و دل واجب و فصد اسیلم از راست نافع باشد
ششم خاثری است نوعی شبیه بدرد براید و سبب او نیز گاهی فتق وسیله است و یا گاه دل
جگر را احتراق شدید که در جگر افتد علاجش حسب سبب بدانچه گذشت توان نمود **فایده** در فرق اسهال
کبدی و اسهال معوی از علامات خاصه هر عضو پوشیده نیست و مع ذلک مبتلا شده که
کبدیست بدبوی نباشد و اگر بدبوئی اید و در خلو معده کم گردد بی دردی باشد و

طریق

حمام باشند **استسقاء الزقی** آنست که بخار سر در زیر گمید جوی سبک گرم دان را در و شند بر یک
دارند و چون رنگ سرد شود دیگر اندازند تا که بر داشت طبیعت بکند و این عمل مجربه
در ورم ببندد و اگر کند بار در عضوی بود بجای را تنوفن بر بل نهند همین تا ثر والا و سبب با قاس
کرده شش و باب چشم اگر در باب در بار شود هم دن را شستن و نمک از اگر اب انداز
و چند روز در آفتاب کدلیظ بجار اب در پای شود باشد **فایده** برای بخشد و خشک کرد
صفت لاروحلبه و خرو حمام را بهی و علک الانباط و شحم حنظل هم لیس کنند و ضماد نمایند و در لیجی بر
بر تمام بدن و در زیر بر شکم و در طبع بر اطراف **بدن نیز** که در طبیعا ابد منقه مسهل با ح
بیشتر کوشند بدانچه در رفع محل که گذشت و لا سداب خشک تیاف سازند خوراد و جرم
حمل سازند و در زیر بعضی بذل میکنند و در وداب بیرون ارند و این نیز با خطرات **طریق**
طبیخ آب سیر که چنان است که اب خالص صد و حصه سرکه انگوری کهنه انیز بند و بجوش اند بالیم
حصه از مجموع بماند بس سرد نماند و یک ز بزند و این مسکن لشکی است و بلاد مند که سرکه در
حقنش متیقظ و تفتیح بد سوء مزاج خاصه در حار و در رگ نیز انفع است اما اگر باسر

ترشی نیارد و هم چنان باهر عارضی که جمع بود رعایت آن نیز ملحوظ ملاند و این طلا
و زیر بر شکم نهند **صفت** بوره ارمنی پنج سوس دو بابونه نخم خربزه و باد دیان
نخم کرفس و شکر سرخ و اب سلاب از هر یک سه درم تخم کرفس بمقدار نمک نیز سپاه درم
ارد جو سرگین گاو هر یک ... ب بند با آب بادیان و آب کاسنی لیسند و طلا نمایند
فایده استسقاء حیات چون مزمن شود صلابت و فراید اما بر مرض بجبر انگه شکم بکرو ...

دسبی میکردد کهن ور خوفت جزهای ملین ضماد نماید چون صلابت نرم شود باید ورکاب
الملک و مرزنگوش و صعتر و سداب و چندبیدستر و خاکستر طرفا و نطرون کوفته و بخته با آب
سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و هرگاه در استسقا سود و نبیذ واقع
دهند بر پنج جای **یکی** بر قسم معده **دوم** بر جگر **سیوم** بر سپرز **چهارم** بر قعر معده **پنجم** بر بالای ناف و اگر
مریض قوی بود یکبار دهند والا بتقاربی **باب در امراض طحال** بعضی سپرز ... گه رنگ ...
زرد شود و یا سیاه اول را با صفراوی وثانیه را با سوداوی از سپرز و هر یک بعضی گفته اند **فصل**
قسم یرقان اصفر و این چند گونه است **یکی آنکه** بر سبیل بحران افتد و آن در وقوع در چهار صفراوی
در ایام باحوری **علاج** وقت ظهور صفرت اولاد طبیعت است اگر قصوری در عمل او بود و الا
بر طبع او گذارند و آنچه مدد کند طبیعت را در رفع ماده بجلاد خول با آب گرم است و شربت سکنجبین
با شیره کاسنی و بعد اتمام در اغلب صفرت خود بخود زایل میشود و اگر نه انجیر و مجیع جلاءات
بکار برند **قسم دوم آنکه** از سوء مزاج گرم جگر افتد علامت و علاجش از مبحث سوء مزاج جگر جویند
و اگر با کوخس بیانات **قسیم سیوم آنکه** از سوء مزاج گرم مراره افتد علامتش اینست هر دفعه که براز ...
و بول تحت بعد بود و بعد زرد شود پس از آن سیاه و علیه گفته و آثار سوء مزاج جگر
و سده هیچ نباشد و اشتها بحال بود **علاج** سکنجبین بشیره کاسنی دهند و دیگر تدبیر گرم جگر نفع
قسیم چهارم آنکه از تقدم مراره افتد علامتش لزوم تپ و رقه است و خشونت زبان علاجش
علاج ورم جگر است **قسیم پنجم** انکه کرمی در تمام بدن و در رگها افتد علامت آنکه برای جس بدن
و قبض طبعیت و حکه بدن بیشتر و هم آثار گرمی بیدا بود **علاج** اگر ساذج بود تبرید و اگر مادی

اما بیماریهای مراره در ضمن یرقان ذکر یابد
فصل در یرقان ۱۲
موصوف میمانند و یرقان اصفر اکثر از
جگر و مراره بود و اسود ۱۲

وضعف زائد بود فاسش نشاید بخلاف بعضی اما که بدین جوان و بر باشد استعمال مقوی نیز اعانت نماید

و تریاق و انار شیرین مرکب نیکو بود بعلامات کبدی و علاج نیز مرکب باید کرد فصل در سوء القنیه

و وی مقدمه استسقا است علاجش همچو علاج استسقا است و دروجه و دیگر اعضا و اثار ضعف جگر

هویدا بود علاجش همان است که در استسقا بیاید اما چون مرض قوی باشد از ادویه نیز انچه

قوی باشد بعمل ارند و بهترین تدابیر تغیر هوا است و پیاده رفتن و چون دانند که مستحکم باشد که

و با استسقا انجامد شیر شتر دهند و حصه از شتر اعرابی با بول بز دهند و داخل سکنجبین و از

فواکه انار نافع است و از اب سرد احتراز لازم و عوض ان کاسنی و عرق بادیان ... دهند

و انجا که احتباس حیض و یا خون بواسیر سبب بود بدان کوشند که احتباس حیض

بکشاید بمدرات و ضماد و اگر نگشاید بضرورت فصد کنند اما خون کمتر گیرند والا ضعیف بود

سپس خفیف دادن فصل در استسقا و وی سه گونه است لحمی و زقی و طبلی و ان ورمی است که در اندام

ظاهر بدن بود لحمی گویند زیرا که ماده او در گوشت بود اگر در پرده های شکم افتاده باشد ان را زقی

خوانند زیرا که شکم در وی چون مشک پر اب نماید و اگر ماده او باد است طبلی نامند زیرا که

شکم در وی طرنجیده بود و بدست زدن چون طبل اواز دهد علاج نخستین ازاله اسباب نمایند

و بعده به تعدیل جگر کوشند و ان با استعمال ادرار و تقویت است ... و تعمید ...

و احتراز از برجه بسیار گرم بود لازم شناسند و همچنان از اب سرد نوشیدن و اگر صبر نبود

از ... نمک با سرد ... قدری ... و باید که اب مطبوخ بود ... بسرکه و اگر ...

غوره و کاسنی و بادیان نوشند خوب است و ... سر است ... قدری اب در تمام ... زیاده

از اشتها ... غذا ان به و قدری ... حال صحت باید و نافع ترین چیزهای

خوردن انار است هر قدر که توانند بخورند و تقویه بگوشت مرغ یا گوشت ... جوان یا نخود پخته و سماق

و تشق ... ساخته تا ممکن بود از جنس حبوب ندهند و اگر ضرورت بود برنج ... و نان

که ... باشد درومی باشد همراه کباب یا تیهو یا گوشت و ان را که ... بود

بود بخوردن نان معتاد باشد و اگر نان خشک غذا کند بهتر باشد و نافع ترین تدابیر

نوشیدن شیر شتر است خاصه که اعرابیه باشد خصوصا که عوض غذا و اب همین کنند ...

و باید که روز نخست چاشت ... شروع کنند و هر روز ده درم ... تا انقدر که طبع تحمل کند

و هنگام شرب شیر احتیاط نمایند تا شیر در معده نه بندد و حب سکنجبین ... لعاب ...

لبن گاه گاه ... دهند و شرب بول شتر و بول بز اعرابی نفع تمام دارد و مسهلات ...

که ... دهند حب ... و اگر با حرارت بود و مطبوخ هلیله و شربت گل مکرر

دو سه بار جوشش داده دهند ... بادیان ... والابار ... روغن نفع ...

والله و در طبیخ ... زمسهلات ... دهند و در جمله بعد تنقیه تقویت جگر

قرص انبرباریس و مانند ان دهند و ... قرص ... و امثال ان باید که ...

لزوم نمایند بلکه ... تا طبع ... نکرد و هر دوای که باشد که بسیار

... تا سریع النفوذ باشد بجگر و طریق تدبیر ... که ... بروغن بابونه ... برون

طلا کنند با نمک ... و ... بادیان ... و اگر ... مغلوب شوند بحمام ... سازند

تا عرق ... و اگر ... گرم ... تا عرق ... چیزی ...

بود تنقیه و تعدیل عام کفایت کنند حب حاجت و تدبیر مرطبه و دخول با بزن مرطب نفع

دارد قسم ششم انکه از ... افتد تقدیم ... و وصول غبار و خاک بر بدن ...

علاج او تنقیح ... در حمام و ... به طبیخ بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و ...

و ... گندم قسم هفتم انکه از ورم جگر افتد و این نیز گذشت قسم هشتم انکه از گزیدن جانوران زهردار

یا از تناول ادویه سمیه افتد علاجش دفع ضرر ان بهر چه مناسب بود و اقراص کافور و دیگر

مبردات و ... و تریاق فاروق در باد نفع تمام دارد والله قسم نهم انکه جسم مرارت ضعیف شود و

صفرا از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد علاجش ... صفرا ...

بودن و ... براعلی علاجش همان است که در ضعف جگر گفته شد قسم دهم

انکه از وقوع سده ... جگر و مراره ... علاجش همان است که در ضعف مراره گفته است

و ... علاجش ... و حقنه نافع ترین ... فلوس ...

حل کرده و روغن بادام ... خورانیدن ... قسم یازدهم انکه در مجری گوشت

بروید ... علاجش همان است که ... گذشت ... قسم دوازدهم

انکه از قولنج ... افتد ...

و علاجش حل قولنج است فایده بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم خواهند ...

در حمام ... سرکه و گلاب ... در چشم ... قسم

سیزدهم ... یرقان ... یکم ...

طبیعت افتد ... علاجش ...

و اگر محتاج ... در اصول ... بروغن بابونه و شبت مفید دوم انکه از وقوع ...

در مجری که میان سپرز و جگر است افتد سیوم انکه از وقوع سده در مجاری ... سپرز و فم معده است افتد

... یرقان ... در اول ... سپرز و ...

لازم است علاجش تفتیح ... بمسهلات و منضجات و فصد باسلیق ...

... خون ... حرارت ... جگر و علامات ... و علاجش از ...

جگر جویند پنجم انکه از ضعف سپرز افتد خواه ضعف ... خواه ...

ضعف باشد که خروج سودا ... و استعمال ... زیاده ... سودا در بدن علاجش

از ضعف طحال جویند ششم انکه از ورم الطحال افتد ... گفته شد هفتم انکه از سوء مزاج

بارد ... جگر افتد و تدارک ان از مبحث جگر نمایند فایده هرگاه یرقان زرد و سیاه

هر دو جمع شوند باید که از هر دو دست رگ زنند ... سودا ...

طبع نرم نمایند ... غالب ... اعانت ... علاج ...

و سپرز کوشند فصل در سوء مزاج طحال ... سپرز ...

بودن ... سرخ ... حرارت ... و اگر بارد بود ...

... سودا باشد ...

و اخلاط ... در بدن ظاهر شود و اگر ... جایگاه سپرز ...

و بادی ... علاج ... تعدیل ...

در جگر گذشت مگر انکه ... سپرز ... و فصد از دست چپ کنند و ...

ادویه لینه را نافع آید و در حار حب السعلب و لعاب برگ چغندر و لعاب کثیرت جمله سکنجبین بدهند و بزر
بیتن مطبوخ هلیله و شقاقلوس و خند شدن حلاوت قرص کافور که در وی انقولوان قند
بون باشد **و در بارد** آب کرفس سکنجبین بزوری حار و ضمادت برنجار و آب ترب و تریاق
در رفع صلب قند و پوست بیخ کبر سکنجبین عسلی **و در یابس** شربت بنفشه و بالجبن و بادنشان
مرطب بود شربا و ضماد اگر باهلی بود فصد و مسهل سودا مقدم باشد و فعل رطب کرد
و بیخ کبر قندرا افشند و تشنیبن و کاک فندیک ماریک شده باشند و لعص سازند و بر بندند
و منفعات ضماد نمایند و بعد حب ابابیع لکار برند هنگام مادو مرکب لعوعلاج مرکب کنند
و انچه در باب کرون پیوزن بارد رطب مقرر است پوست بیخ کبر و افتیمون مساوی کوفته
بیخته بعسل لبر شند و دو درم بدهند و انچه از برودت افتدان در جاده علیحده نامند و جواد
بیاید **و در ورم الطحال** و معز اگر حار بود تپ لازم آن باشد پس اگر دموی است بدوار بجم
و اگر صفراوی است بدوار غب آید و دیگر اعراض بیک بیداء و اگر بلغمی بود بیخ الطحال نامند
و ثقل رطوبت و عفونت در سودا مزاج کرده است **علاج** حب آن خلط منضج نمایند و تبدیل
در حار ورد جو و برگ کرابخ و آب حب السعلب ضماد کنند و در بلغمی خاکستر حب در حبت
انگور بروغن گل آمیخته یا خاکستر سرگین شتر سته حصه و خاکستر بیخ کبر یکحصه طلا کنند و در
سوداوی اشنی در سرکه کوفته باشند و آب بوزه با سرکه سرشته با کاله در سرکه جوش داده
باشند و اشنی و در آن آمیخته طلا نمایند و انچه گفته اند که اگر از چوب گز ظرف سازند
و طعام و آب در آن خورند در چهل روز سپرز بگدازد و اگر پشیمان و زرو جا یابس

و تخم سنبل و کرفس بجهة بیس رسته و دو درم بدهند به بنکوارد و انچه با سرکه بیادان و کبر
مقل خوردن پدستور و کویند مطبوخ را کف از بول حد خوردن اثر تمام دارد و سیم ازوب چرب
بعد بلبس صلابت بر آب منفعه نفع والله اعلم بالصواب **فصل در تفخیج الطحال** و بدانند که سپرز درم اگر
بتحلیل برده و یا صلب می گشت و نما و بیا شد که بجهة شود و ریم کند و ثقل آن رشح باده
از بول و رجع ناحس است و ظهور اجسام غریب و در بول مع البلغم و باشد که ریم کند و بعدا
کراید و روده و دیر آید بیرون و ریم این و دوی میباشد **علاجش** همان است که در دبیله گذشت
و در او دن عدالت احانت مزاج لازم و اگر بعد تفجیج صلابت باقی بود اضماده لازم سوداوی
بکار برند و در جمله از قالقات بپر مبرند و هرگاه ورم صلب نزم شود و بدوار نفع نکرد
داغ دهند بدین **طریق** که پوست شکم که بالا طحال است بعنان معلق سازند و بالائی قدار
که سر او دو شاخ بود داغ دهند و قریب بدیگر دو داغ دیگر نهند تا بدرشته گرت شش داغ
حاصل آید و اگر اتی سازند ششی قبه وار که در یک دفعه یک داغ شود **فصل در ضعف الطحال**
بدان که ضعف اگر در جا به او بود اشتهاء ساقط شود و امراض سوداوی پدید آید و اگر در
ماسکه او بود فی سوداوی روی نماید و اگر در هاضمه بود زیاد و بد شهوت بود و اگر در دافعه بود
بود اشتهاء ساقط بود **علاج** حب تقویت اجنین و شعاب الطیب و کبریارج و قرص انا و فلاح
او خرو و بیخ کبر و گل سرخ و مقل نرم کوبند و با کاسه طرفا و با آب سدلاب افزید و سرکه
افزوده ضماد سازند و سپرز را بالند بجهة ورکت و می جم تو پر شده برنهند **فصل در سده الطحال**
علامتش ثقل در سپرز محسوس شدن و آثار ورم نا بودن **علاج** مرجه و لعاب سیلاب کعد شد

قوی ترین ادویه بکار برند و سکنجبین بزوری و قرص کبر غایت مفید است **فصل در نفخ الطحال**
و وی از ضعف هاضمه واقع افتد **علاج** سپرز را قوت دهند بلبوس و ماورس و نمک بکمید باشد
و بوره ارمنی و بوره و سداب سیه که وصل ضماد سازند و محجمه ناری بر سپرز کدارند و نفوح حرف
خورانند **فصل در تجاوزه الطحال** علامتش برآمدن رنگ است و در بول و خلش و در سپرز نمودن و دیگر اعضاء
سالم بودن **علاج** انچه محلل بود خورانند و ضماد نمایند و عدرت و کاسرات که در کلبه و مثانه است
بکار برند **باب فی امراض الامعاء** یعنی روده **فصل در زلق الامعاء** و وی آنست که از روده طعام ... بیرون آید
و بیش ظهور کند و در سطح امعاء است و آثار حرارت پیدا باشد و طعام چون بیرون
آید ورد کند و بعد آب رقیق و مختلط بر آید **علاج** فصد کنند و اسهال صفرا بمبردات شربا و ضمادا
و نفوف زلق الامعاء بتوری نفع تمام دارد و اگر ظهور بیشتر بود بر سطح برونی آن و علامتش
و لوع و رد حق پدید آید و وجع گاهی زیر ناف و گاهی در پهلو و طعام غیر منهضم بر آید
سواری عضد است که کذب و افضده بیرون زیر ناف در بیخی نفع است و اگر رطوبت باشد
که سطح و اجاع امعاء را لزج کرده خروج رطوبت با طعام غیر منهضم گواهی دهد **علاجش**
اسهال و تنقیه است و در بینی حب ایارج بقدر انفع تمام دارد و کذا الکمد بر دوائی در بر جگر
بود مجفف باشد و اگر سوء مزاج مرطب سازج بود که با سهال افتد تا از رطوبت پیدا بود
با طعام بسیج رطوبت بر نیاید و علاجش نفوف محففه است و روغن گل بر شکم بمالند
و اگر خلط صفراوی بود علاجش تنقیه است و هلیله زرد و دو درم و حب الرشاد و حب الاس
و سماق و گلنار هر یک نیم مثقال همه را بکوبند نیز حب الرشاد شربت دو درم و اگر ضعف

ما ماء بدید آید بواسطه قولنج و فرح و یا در عصب امعاء و آثار استرخا پدید آید علامتش از فالج
گیرند و اگر از شربت مسهل قوی موجب زلق شود چهار تخم ریحان بروغن گل چرب ساخته
بدهند و اگر حب الرشاد در روغن بجوشانند تا بسته شود بخورانند زود عمل کند **فصل در اسهال دموی**
که بدلیل او نفس امعاء بود و دوی سه گونه است **قسم اول** روده بخراشد آن را سحج گویند **دوم آنکه**
رگهای روده از خون پر شود و دهن رگ از رگها را بگشاید بخراشش و این قسم دوم
بیان کنیم **قسم اول** سببش اگر صفرا بود علامتش است هر چنین اسهال صفراوی افتد بعده صفرا
با خراط مختلط آید و بعد با خون و خراط و قروحات و دیگر آثار حرارت پیدا بود **علاج** در ابتدا
آب خیار و آب انار و مانند آن چیزی ترش و قابض و اگر مادت کثیر بود تنقیه نمایند و
پس از قطع سبب لعابات و مقویات بنوشانند و شیره خرفه بگل ارمنی اثر تمام دارد و نفوف
مقلیاتی بدستور و هرگاه قبض زودتر مطلوب شود تخمها را بریان نمایند و بارتنگ نافع است هم
بر قطع ماده و هم بر سحج و اسهال و انجا که درد شدید باشد چهار تخم و اسپغول بریان
و کنوچه و بارتنگ و آب کرم لت کنند و لعاب زرد ان بگیرند و روغن گل اندک بیامیزند و
بنوشانند و اگر بلغم بود تقدیم اسهال بلغم گواهی دهد و بیشتر عقب برله و زکام افتد **علاج**
نخستین قطع سبب کنند با ستفراغ و منع تعاب و بعد مقویات دهند چون تخم ریحان و امثال
آن و هلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته بیخته بقدر سه باشه و هم چندان قند سیاه آمیخته
بنوشانند و بخورانند نفع کلی دارد و اگر سوداوی بود علامتش سحج ویلبی است و کربتی شدید
و بر آمدن سودا مع خون و خراط با بر آید **علاج** بعد قطع سبب بعد تقویت سپرز کوشند و تخمها بالقوف

الطین و بهند و اگر ثقل خشک بود گواهی دهد علاج مرطبات دهند و ملینات چون لعاب اسبغول و
و السبغول و شراب بنفشه بروغن بادام و بانشدان هر گاه امعا از ثقل پاک شود و سحج باقی ماند
قابضات مناسبه با مدوله اما پیش از حقنه این قابض زنهار نباید که سخت مضر است و اگر سبب
ادویه مسهله بود که تناول آن اتفاق افتاده باشد چون از سحج و ترشی در وجع و جریان
قی است و شیرمان و حشو یا نوشیدن اگر شرب ادویه مسهله بود باشد علاجش مشروبات کنند و دفع
اهن تاب اسرع انفع است و آنجا که سبب گشودن رگ زورق بود علاجش آن است که خون جاید
با سعال و دوران آثار سحج و بواسیر پیدا بود و از جهت ورزا استعمال کند از سحج علامت باشد
که این اکثر بعد رو بود بخلاف سحج که در اکثر آن لازم است علاج و اگر خون بسیار است و قوت
ساعد بود با سلیقی زنند و بعده جهت حبس قرص کهربا و امثال آن دهند و گل ارمنی بمدام
مع شربت حب الآس یا شربت انجبار نفع بسیار رساند و پوست انار و گزمازج و گل ارمنی
هر سه برابر کوفته بیخته حب سازند و دو درم مجرب است و محجمه بر شکم چهار ساعت نگاه داشتن
در منع استعمال مخصوص است فایده تا ممکن باشد مخدرات نباید استعمال کرد و عند ضرورت بآن هم
کار برآید مخدرات آن باید خوراند و اگر حقنه اصطلاح داده بدهند چنانچه در قرابادین گفته
فصل در قروح المعی الاعلی یعنی بر امعاء ریم از نفس رود و سبب او تقرحه و تقشیح ...
ورم رودها بود علامتش تقدم سحج و ورم است علاج نحیف احتقان لیته بحقنه منع و بعدها تقشیر
با کبش و صندل حقنه حابسه پوست انار و سماق و رس از هر یک جلد نیم کوفته بجوشانند و بعدها
و قدری انگ سعود کرده آمیزند و حقنه نمایند حقنه ملطفه صمغ عربی و گل ارمنی و دم الاخوین

فایده حصار بنج اسپس کاغذ سوخته یا رنگ لب بند و در شیر و لسان الحمل و توت خام ابهر بر حقنه بیاید
ابهاکتب ... سحج باشد و مقرنا به بود تخلین یا انفخ سبب باکبد نباشد و بعده ... تدبیر قرحه دهند
فصل در ذرب کالت و ذرب علت الدماعیه که هم گویند و عام است که رطوبت اندک اندک بریی آید و این
مختلط باشد با خون باشد و سبب او اگر ثقل یابس بود که در امعا بند محتبس شود و طبیعت خواهد که
دفع کند آن بر نیامد اما رطوبت روده برآید و وی سحج است بر خبر کاذب علامتش نفخ است و تفول
و بانشدان از تحت اگر بعد نیارد نیابد علاج حقنه ملین است بالاشربه و حقنه ملینه و باشد
که اب گرم فقط نوشیدن کفایت کند و زنهار چیزی قابض نباید علاوه مهلک است و ابتدا
گفته شد بتدبیر دافع از کهنه سبب اگرچه بزمن بود حابسات نباید علاج و اگر بلغم با خون الحمو علاجش
آن سحج که گفتیم نوشند و بلانشده حقنه و شیاف و از جمله ضبط مشروبات نافع ترین است و اگر ورم
گرم بود اندر روده زبرین بود علامتش احساس ضربان و ثقل است در ان باشد است و حمره ...
نبیذ بعد ایله علاج رگ زنند و بر کمر حجامت کنند و غذا کم خورند و ملطفات چون بحورات ...
آن نطول سازند بر مقعد و شکم آن را که تر ارسان باشد نفع کند والله و اگر برای سرد
مفرط بود که بر مقعد و شکم رسد تقدم رطوبت برودت گواهی دهد علاجش تکمید باب گرم و بر بن
بروغن قسط گرم کرده و مانند آن جهت و حرکت گرم نکستن و دو درم حب ارشاد بریان تحمل آن
تا کوفته بر بهار خوردن و اگر رسیدند ابتدا بود بر مقعد و مثانه ... از زرکیب و جلوس بر خبر صلب علاجش
موم روغن با ابتدا کفایت کند و زرده بیضه بروغن گل زده در بن قسم و در باب ... قسم
نفع والله اعلم اکثر خلو ترشح خورده باشند یا خوردن شود و زحیر او تدبیرش تبرید نبات

و بحسم مرغ بمرز شب معه صمغ عربی و گل ارمنی خورانیدن فصل در زحیر یعنی درد و روی
وی در قولنج و سحج و زحیر لازم است و آنجا که درد امعا بدون الهاب بود حب سبب ال شیاف ...
کنند بدانچه ذکر یافته و بعباید در قولنج و سحبت دیدان و انچه بعد شرب ادویه مسهله پدید آید
اب گرم کفایت کند جرعه جرعه بنوشند و روغن گل مالند فصل در قراقر امعا سبب اکثر تناول اغذیه
نفاخه باشد و یا بسیار خوردن و یا بودن و یا ردی الکیموس چون گوشت گاو میش و جران علاجش
تجویز غذا و تبدیل مقادیر است و کمال قند نافع و جلاب و اگر جوارش باشد علاجش حدوث ...
است با وجود تناول اغذیه صالحه معتدل المقدار و علاجش تقلیل غذا است و علاجهای ذکر شد
خوردن و اگر مع استعمال بود جوارش خوزی نافع است فصل در قولنج و وی دردی است که در امعا افتد
و با وطبع قبض بود یا قدری آید اما باید شوراری و سببش اگر بلغم غلیظ بود تناول چیزی بلغم
جنس شدید بر آن گواهی دهد و دل بیمار چیزی ترش و شور خواهد علاج آنست که حقنه ...
و حقنه بطبع نرم نمایند و بعدها حقنه تام سهل ... تند و آنچه با وجود استعمال قوت دهد
و عشبان دفع کند نفع بیخ و شبر یار الست فایده ابزان و کاد و ضماد قبل از حل طبیعت
بکار برند و بعد دفع قبض یک شبانه روز غذا ندهند و بعد غذا شوربای و نخود آب است
از گوشت خروس تیز جفه باشند و کبک و عصفور و گوشت جوان مجوز است و تناول جوارش
و تقلیل آب واجب است و اگر بعوض آب گلاب و عرق بادیان یا ماء اصل اجماز کنند
بهتر است و اگر با وعلیظ بود بر جمع ... و تقدم ثقل و تغذی نفاخات گواهی دهد و قراقر کند
و در اکثر وجع متنقل باشد علاجش حالت دو کرد است و دو ریشه ... تکمید و تنطیل قبل از حل طبیعت

پاک ندارد و روغن شبت مالیدن و کمونه خورانیدن و آنچه بفضیح معده نفع دالود ارد
ماشن هندی که بارو مشهور است نان ساختن و در یکطرف بر تابه بخته و از طرف دیگر خام بر شکم
بستن سریع النفع است و محجمه نادی بدستور جهت قولنج ریحی که سبب التهاب و پر شکم عارض
شود چنانچه در باب ریاح مرقبه بعضی را بعیاید و علامتش آن است که دفعه افتد و شکم را نفخ کند
و از وجع ترش آید و برجع لبذت شود علاج تنقیه سوداست و فصد اسیلم نافع بود و تدبیر
مفید و اگر ورم در امعا افتد سبب آن ماده تنقیه کند و آنچه بورم معده گفته شد نفع دهد
و بالا گفته شد که در قولنج یا تحت حقنه چنیع تک بندد شرب سهل ... دو درم ...
و در سوداوی تقیه نفع شکن که دوالادویه و چربه مرغ و روغن ها باشند نفع بسیار رساند و اگر
امعاء والتواء شود یعنی بهم تاب شدن تقدم حرکت عنیف و یا جستن و امثال آن گواهی دهد علاجش
برآوردن است بمالیدن شکم بیمار را بر پشت غلطانیدن و دست و پای بر داشتن و جنبانیدن
بوضعیکه مذکور و مشهور است و عوام بجا شدن روده بجا شدن ناف تعبیر کنند و آنجا که ...
التوای بر اثر فتق و فرو افتادن باشد بعد از در آوردن امعاء بجای کاهش تدبیر فتق برجوع نمایند
و اگر انقلاب بود که در امعا دبث شود علاجش دفع نیست بر لقات بنهی که در ذخیره گفته و ...
اگر بواسطه لقات سبب موجبه خوف حدوث بود تا ممانعت ان نمایند تا عود نکند و اگر احتیاج شود ...
مدجوف امعا و تخفیف کفایت کند و این نادر افتد لعلته الالتفاق و الطافها علاجش از منع ...
جوشند و آنجا که بر نکته حصوی تولیف بدید آید چون از ورم شانه و گرده و جگر و رحم و سپرز و
جزان بمعالجه آن عضو کوشند و بدانند که از قولنج که آن را ایلاوس نامند و وی بدترین

افسام است و علاج وی نه لازم ان و چون محکم شود دبل ورنی بی برابر و علاجش همان است
که گذشت حسب سبب بکار برند و در ابتدای این علت فصد نفع کلی دارد و هر گاه اگر خوف ورم بود
یا تورم موجود باشد **فایده** ادویه که خوردن ان انواع قولنج را نفع دارد **صفت** گوشت مرغ و
خرما هی خشک و گندم بریان و شاخ گوزن سوخته و این دواها در صعب را نیست **فصل در حبس**
یعنی قبض ماندن طبیعت بدرد و علاجش از باب قولنج ظاهر است و شربت بنفشه با روغن بادام
نافع است **فصل در دیدان** یعنی کرم شکم و وی چهار گونه است **یکی آنکه** دراز و ان را حیات خوانند **دوم آنکه**
عریض تخت به کدو دانه و ان را حب القرع گویند **سیوم آنکه** ستدیر شکل **چهارم آنکه** صغیر شبیه بکرم
سرکه و این هر دو قسم نای خاص ندارند و علامت دیدان ان است مطلقاً که روز ابها لب های
خشک باشند و شب تر گردند و لعاب سایل گردد اما لدغ شدن در قسم مقعد و حالت کرسینگی
تقاعد احساس کردن خصوص حیات است زیرا که محل تولدش امعاء علیا است و کثرت اشتها و
خروج کرم در براز گاه گاه خاصه حیات است و حب القرع جز و **قسم سیوم** در قولون و اعور متولد میشوند
و خارش و دو خرده مقعد خاصه قسم چهارم است و این در رود مستقیم متولد می شوند و اکثر
نکو و کمان می افتند **علاج** بیرون آوردن اینها بدین وجه است که سه روز متعدد شیر تازه بنوشانند
بعده شیرین کرده و روز چهارم این دوا بدهند **صفت** بیرنگ کابلی مغشر و ترمس و تربد
و قنبیل از هر یک سه درم ترمس و قسط تلخ از هر یک هفت درم شیحه درم نمک هندی یک درم کوفته
بیخته سه درم بدهند و در حالت شرب بینی بند کنند یعنی بگیرند تا بوی آن نرسد بدو آن
و اگر مزاج گرم بود مطلقاً دوا گرم نباید داد و در بعضی حالت این دوا دادن است **صفت** قولنج جفت انار

ترش و بیخ ان با جوشانند و آب ان بنوشانند کرم ها را بکشد و بیرون آرد و اگر خوردن او
مکروه باشد حقنه نمایند و شیاف بکار برند و این نیز مهلک باشد و سماق و اقاقیا و کل ارمنی
بشراب آمیخته بر شکم طلا کنند و با دام تلخ و قنبیل و ترمس و کبر و کرفس و آنکه آمیخته طلا نمایند
و نیکوترین حیل هر کرم خورد است که خاو موم سرشته شیاف سازند و بیرون آرند و بعد لحظه مقعد بکشند
و کرمی که بیرون اید بگیرند و زیت و القطان در آن اوراق مجمع شود و الله و نیکوتر یا بر مقعد بالاتر **باب در**
امراض مقعد وی هر چند فصل است **فصل در بواسیر** وی آنست که بر سر مقعد و فرج یدید آید پس اگر خون ازو
آب زدان بر اید و ای گویند و اگر نه عمیا خوانند و ناهماری بو است حسب شباهت او بچیزی ماخوذ است چون
نحیع و عنبی و تینی و توتی و تمری و ثولولی و شکل چنانکه بر کثرت بعضا ردی است و نمودار آن بنام
شناسد صورت استاد ان ذکر است و سبب این مرض خون است بغلظت و باشد که از اخلاط
صفرا یدید اید **بالجمله** سبب ترشحن خون صفرا است و علامت کثرت ثقل و وجع ثقل و قلت
لیغ و نیل خون غلیظ است **علاج** فصد گشاده حسب حاجت خون بگیرد و اگر مانع بود ابن الدرکین
حجامت نمایند و طبیع نرم دارند و با صلیلج خون گو شنند و اگر خون بسیار آید قبض کنند و اقراص
کهربا کنند تا که خون سیاه آید و خوف ضعف قوی نباشد زنهار حبس نباید که خروج او از اکثر
امراض این است زود و اگر با ورم متقیح و با ورد بود خون از ان بیرون نیاید طلح خطی و بنفشه
نکمید کند و بروغن شفتالو و یا بمغز کران شتر و یا بمغز ساق گاو تدهین نمایند و بعد آب سازند
روغن گاو و علیه بهم آمیخته و بصوف آلوده حمول سازند و بعد فقط کرم کردن صبر و اقاقیا
و لیمیه باشد که بکشد و تدهین کفایت کند و بدین مفصلات حاجت نا شد و هر مکی دواو

ورود من گل بر زده مقصد بدستور و هر گاه بالور نیز بزرد بوده خواهند که آن از قطع کنند
یا خشک سازند نشت بدلا با قطع خطا است از خطر نیست بکار آن یکان عدد یا سور نکار دارند
نا بلا آسیب باشند و نجیر نقل و مروسجم حنظل و تلخ الحیه و اقاجع و با ونجان مسقط و مصر شیشی
مقوده زد و مجموعه **فصل در سیلان** و وی آنست که در امعا ریح غلیظ متولد شود و درد آورد و آن
ریح گاهی با بغل فرود آید و گاهی بجانب پشت و گاهی باطراف و باشد که اسهال خون
زرد و زرد افزایلانم از این مرض است **علاج** تنقیه سودا نمایند و ادویه جرب های باد شکن دهند و ان
دوای جیر نفع دارد **صفت** بورث بیخ کبر بیخ و صعتر فارسی نصف جزو شربت دو درم و دانگ و حام
و سودای است و در باقیت سود مند است و فصد باسلیق و در اکثر مفید **فصل در ناسور مقعد** و ان قرحه لیث
خایر و عسر البرا که بر سر مقعد افتد بطرف روده مستقیم و پیوسته زرداب از ان بری آید
علاج شیاف غرب را باب بسند و صبح و شام دو سه قطره بچکانند و بر پشت خوابانند
و سر وی بربالا بالین نهاده دارند تا که دوای خشک شود بعد تکیه بلا دارند و اگر ورد ما یلنور
فتیله تواند رفت فتیله بادویه شیاف غرب بیالایند و در آب حمع کرده اینکه بکروا اندو بکلا از ان
و اگر میل آلایه جنبه جب و یکانی فتیله بعمل آرند همان طریق بهتر باشد و هر گاه نا سور دور ور
نا فذ باشد یا دو براز از ان بر آید در موفقیت منصدی علاج نباید شد که فیه خطر عظیم
فصل در ورم المقعد و وی اگر گرم باشد یا درد باشد و التهاب و علاجش فصد باشد یا حجامت ثقوه
و ضماد بیضه مرغ بر روغن گل آمیخته در باون قلعی یا اسربا صلاید کرده نهادن و اگر ورد
صعب باشد اندک افیون بیفزایند و سود مند است و نفع تمام دهد و ملاک امر تبدیل است

با اشربه و اغذیه مناسبه و هر گاه مادن کاهاتر شود و نا صلور گرد و اگر سده و بلغمی بود حرارت
ورم و فقدان آثار حرارت باشد علاجش مرهم محلل نهادن و اگر پخته باشد زنکافتد
و اگر صلب باشد ضمادات محلله چون ببه لیط و مانند ان بر نهند **فصل در شقاق المقعد**
علاجش همان است که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب لبسیار و لبسیار ترش لازم است
و کذالک شکم را قبض نباید داشت بنا کفته اند که درین علت هر صبح شربت بنفشه روغن
بادام و با لعاب بیدانه آمیخته باید داد و از اغذیه ضمادات باید خورانید **فصل استرخاء المقعد**
و ان را استرخاء المقعد نیز گویند علاجش خروج ثقل است پیاز از ان پس اگر سبب برودت
یا رطوبت بود باطنی باشد یا خارجی تقدم اسباب کرابی و عرق نیل بدا بود **علاج**
تنقیه ماده مرجه است و تبدیل مزاج چنانچه در فالج گذشت علاج نمودن و اگر تورم متعدد بود علاج
و علاجش نمودن و اگر فسخ و یا خمک حصبه بود از ضرر و سقطه و یا قطع بواسیر و قوع ان
تقدم سبب کرابی و هر و لا علاج گفته اند **فصل در خروج المقعد** یعنی بیرون آمدن مقعد و وی
اگر از حول است علامتش است که بعد بدر آید اندر رود علاجش است که در طبیخ خطمی و بنفشه بنشانند
و بموم روغن چرب سازند و اندر کنند و اگر از استرخاء عضله ممسکه بود این بسهولت بر آید
و اندر نشود و تدبیرش آنست که روغن خام بر مقعد بمالند و بعده از سر مقل نار و ماز و پوست با سند
و مسده و پوست انار باریک بسایند چون غبار شود بران پاشند و بعد کلاه بسته بعصابه
محکم بر بندد **فصل در قروح المقعد** علاج مرهم اسفید و بشند و هرچه قوی التخفیف باشد ذرور سازند
و در شدت وجع افیون بیالایند و دیگر تدابیر همان است که در قروح مطلق ضبط یافته **حکة المقعد**





و رمل که در گرده متولد شود و این مرض در اکثر منوبت باشند او میکند بعد یک سال و یا یک
یا کم زیاده و علامت وی ثقل و تمدد و قطن است و عسر بول و حمرت بول و خروج سنگ ریزه
و ران گاه گاه و غلبه درد و چیزها و امتلاء امعاء و آنجا که سنگ بود اعراض بشدت باشد
و در یک جهت نبود علاج تحت قی فرمایند و بعده غذا و مسهل مناسب بدهند و علامات
نوشت شد و عند شدت وجع در این شد که در وجع کلیه گذشت و معجون عقرب
و معجون حجر الیهود در تنقیه اثر تمام دارد و پرهیز از غلیظات و نحو ان هضم لازم است
و کذالک در خلو ریاضت کردن و بحمام معتدل رفتن و جماع کم کردن و در شب کمان
و آب سرد در اثنای طعام نهار و هرگاه نوشیدن نافع تولد حصات است باب در
امراض مثانه فصل در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه بشدت بود مع الحس و الالتهاب
و تب گرم و حبس بول پیدا باشد علاج فصد باسلیق است بعد شده ور رگ بالغ زدن
و بلیس مبارک دادن باب عنب الثعلب در ابتداء و در نهایت محللات قوی بدهند و دواء
صرف قطنی ضماد نمایند خصوصا در موی و هرگاه ماده روی بجمع ارد و در تنقیه و نضج
و انفجار و حقنه بدهند و انزال کرده شود چنانچه فاعل او ورم باطنه است و اگر بارد بود از صلابت
و لیس ورم و کم آثار که مخصوص بلغم است و سوداوی آن است که سوداوی است یا بلغمی علاج
در بلغمی قی و حقنه حار و نشستن در آب محلل و نوشیدن مدرات حوما و العسل و جبار شنبر
نفع داده و در سوداوی چیزهای ملین ضماد نمایند و نطول سازند و آب کرنب و آب تخم
نوشت شد و از تخم خیار ین و قثاء و ترنجبین ... و قلوس خیار شنبر خلد سازند

و روغن بادام اینهمه بدهند و قطعا در ادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد و بعد طهور نرمی در ورم ضماد
موافق با باسلیق نافع است فصل در قروح المثانه علامتش خروج قشور است در بول و نتن بول و عسر حرکت آن
علاج همان است که در قروح کلیه گذشت و هرگاه وجع شدت کند لعاب اسبغول شیر زنان در
حل کرده چکانیدن و آنجا که بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن و در حقنه قروح اثر تمام دارد بوسیده
نیست که در امراض مثانه رسانیدن دوا بمخرج البول اسرع النفع است فصل در جرب المثانه
علامتش ظهور خارش است درین محل و حرقت و نتن بول و باشد که بول الدم آید علاج
در حقنه و تعدیل کوشند و پس از حقنه تعدیل را بکار برند که در بنی تعدیل اسرع النفع است
بخلاف جرب کلیه که در وی تنقیه اولی تر است و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام در مجری بول
چکانیدن نفع تمام دارد و اگر بدین حقنه کنند مثانه را نفع دهد و بهترین غذا ارشش جو با مجه
و مرقه چرب بلا نمک و شیربرنج با شکر مفید فصل جمود الدم فی المثانه فی البتن خون در مثانه و در بول الدم
و این عقب بول الدم و یا عقب ضربه و سقطه پدید آید علامتش غشی و کرب و برودت
اطراف است و باشد که لرزه افتد در بدن علاج وی آنست که سکنجبین عنصلی حار با بعد شب
خاکستر درخت انگور خورانیدن و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن نافع است و بگاه
بدین تدبیر خلاص نیابد چیزی که قوی الادرار بود و مفتت الحصات بدهند و طبیخ نخود سیاه و
شراب نوشانیدن و خاکستر چوب کرم و خاکستر از چوب انجیر و رآب ذلاخته ان ادرار
اثر تمام دارد و آنجا که هیچ سود نبود و خوف هلاک باشد دستکاری فرمایند و خون
بسته را بر سبیل حصات بیرون ارند و شق مثانه را رتق کردن و غذا درین مرض ابسیح که

ودلا جضی کهنه باشند بدبند درد وجع المثانه وری از باد افتد یا دیگر اخلاط واین هردو در بیماری دوم قسم

مذکور میشوند قسم اول آنکه از سوء مزاج افتد وری اگر حار بود تشنگی وحرکت بول وتساول عضوهای حار

کواهی دهد علاجش تبرید است وکلاگر علاوه و نبات وقن الفزر بارد وسریع النفع است واگر بارد بود

سفیدی بول وتقدم مبردات قویه چون کافور وما نند ان کواهی دهد واگر از ریحی بود بیاید ریح بود

نیز پدید آید علاج تسخین است در غذا و دوا و آب نیم گرم بر مثانه ریختن از دوا تر شدید

قسم دوم آنکه درد وجع المثانه که بر سبیل دفعه طبیعت افتد نشان وی وجع او است که در روزهای

بحران بول پدید آید علاجش اعانت برادر ادرار است خلع المثانه یعنی بیجا شدن مثانه وجستن قرعه

یا سقطه است که بر زیرت رسد علاجش خصیه خرگوش سوخته بشراب ریحانی یا منجه بخورانند

و همچنین خروس سوخته با آب نیم گرم دادن نفع تمام دارد و غایه طلا کردن معتاد است فایده

اگر در خلع بسبب ضربه یا سقطه متعود شود احتباس بول پدید آید اگر آن وجع در عضلات روی نماید سلسل البول

بالجمله آنجا که نرد و عضله بوده باشد فصد صافن نفع دهد و هرگاه امراض دیگر با خلع مثانه

جمع باشد اول از الله امراض دیگر باید کرد وبعد بتدبیر خلوه متوجه باید شد انتفاخ المثانه

واین ورم ریح المثانه نیز گویند نشان وی ظهور نفاد است در مثانه پس اگر با ثقل و با ابتلاع

باشد از ریح فقط است واگر با ثقل وبا اشتعال باشد مع الرطوبت است علاج روزی چند

ماء اللاصول حار بدهند فقط یا با اینکه روغن بید انجیر و یک دو مثقال روغن بید انجیر در شیر

ودوام بخورانند وروغن های بادشکن بمالند و چکانند وروغن زعفران خوردن و مالیدن

فایده تمام دارد وهرگاه بول تعسر آید پوست خرس خشک نرم بکوبند و بقدر یک درم بدهند و با یک

وداینند وانجا که با رطوبت بود بعد شواتر باید تریاق کبیر و مرود یطوس و غیره نفع تمام دارد

فصل در حصات المثانه یعنی سنگ مثانه ونشان سنگ مثانه حکه سر قضیب است و بعد بول الیرک ازان

بار رقاقی بول شدن ونعوظ قضیب وتواتر یک باریک پدید آمدن و همچنان نوازش ساکن زدن

اما احتباس بعسر بول وورد نیات مکرر وحکه و درد من مثانه که مخرج بول است سنگ بند شود

وعام است که سنگ در مثانه تولد شود و یا از کرده بمثانه فرود آید و هرگاه درد در کرده متولد ازان

بود پس ساکن شود نشان ان باشد که سنگ از مثانه فرود آید علاج انچه در حصات علاقه گرده گذشت

بکار برند وار ادویه هرچه قوی تر بود بعمل آرند وروغن عقرب وروغن خشک دیا نندان

بر عانه بمالند ودر احلیل چکانند واگر ضرر واقعه بود بستکاری مردان ارند و نرکس بعقب روزه

شتی مجرب است و مجال الکن ارتکاب این امر نباید شد لانه فیه خطر عظیم فایده هرگاه سنگ در

مخرج بول بند شود وعسر بول و درد دارد بیمار را حرکت عنیف کنند و هر دو پای او بر دارند و

آب گرم بر عانه بریزند واز اسفل بالا جمع مالند که بدین تدبیر البته سنگ از انجا برآید و در

جوف مثانه می افتد وبول کشاده میگردد و حجر الیهود اصل مجرب است فصل قرحة البول وسبب کرارش

اگر جرب مثانه و یا کرده و یا لدغ بول که از قرحه ایشان باشد بتدبیر جرب و قرحه گذشته

واگر قرحه قضیب باشد تدبیر وی احیانا گفته اید واگر گرمی جگر وغلبه صفرا باشد گواهی دهد

علاج نیز بر است بدانچه در سوء مزاج گذشت واگر تعدیل کفایت نکند بسبب کثرت ماده

تنقیه باید کرد و شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده بروغن گل با دوام امنجه در احلیل چکانند

وقضیب او در لعاب ابنغول بدارند واگر خراشیدن رطوبت که در مجرای بول ملتصق است

نشان حرارت جگر وغلبه صفرا بود

معدوم شود حسب السبب معالجه آن نمایند فصل تقطیر البول یعنی ادرار بول به ارادت و سببش اگر

دستر ضا مثانه بود یا سوء مزاج کرم که بمثانه افتد یا ورم که در اعضا مجاورت افتد و یا بیجا شدن

مثانه بدیر وی از مبحث احتباس جویند علاج شرب مدرات چون شراب و چون

بوده بعد از ضربه و سقطه عارض شود پس اگر زوال مفاصل بود جذب فقار نمایند یعنی

می مالند و عضد و رفت واگر بخارج است ضماد نمایند بدت وانچه با نقطع از ارتباط مثانه است

علاج نپذیرد فصل در بول فی الفراش یعنی در خواب بول کردن بر بستر واین بیشتر با طفال افتد علاج

تسخین است و باز اله رسته و عضله که تحلیل شیدن بدانچه در حبس البول گذشت و بهترین حیله ان است

که در خواب مکرر بیدار نمایند و بول کنانند و وقت شب آب وطعام ندهند واین دوا باید

داد ادویه دافع بول فی الفراش زیره کندر حب الآس از هر یک نیم مثقال یک مثقال عسل سرشته

دستر بنی دو درم دهند در بول الدم سببش اگر از انقطاع و یا انشقاق رگ گرده بود علامتش خروج خون

صاف است بیدرد و بی امتزاج ریم پس انچه اندک اید از انفتاح دهن رگها است

وانچه بسیار اید انشقاق رگ است علاج فصد کنند از باسلیق و صافن و قرص کهربا

وقرص بول الدم داون و حجامت بر سره و عانه نفع تمام دارد و انجا که حدت در خون

بود آب سرد بر مثانه ریزند و مبردات ضماد نمایند و حرور از انتباه باشند تا خون در مثانه

بسته نشود و شربت عناب و نفوح کنند حسکه حابس دم و مطفی است و اگر ضعف کرده یا جگر باعث

که باشد از خون نتوان جدا کرد و بول جدا برای کواهی دهد پس اگر ضعف طلا کرده است

یا سنعتی واگر ضعف و سلطف در جگر است بال بسرخی در قیق باشد علاج تقویت جگر است

واگر سبب او تأکل رگها بول بود علامتش قرحه بیدا باشد و تدبیرش گذشت و قرص

کاکنج انفع است باب امراض مخصوص مردان و وی مشتمل است بر چند فصل فصل در نقصان باه و استکمال این

عمل موقوف بر صحت اعضا رئیسه است پوشیده نماند که نقصان باه دو گونه است یکی آنکه شهوت و

آرزوی جماع ضعیف بود دوم آنکه آلت سترخی گردد قسم اول در ضعف شهوت بود و اسباب

ضعف چند انواع است یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون

که ماده شهوت است کم شود علامتش ضعف قوت و تقدم جوع است علاجش تقویت است باغذیه

لذیذه وادویه مقویه و لهو و طرب و رضا دوم آنکه منی قلیل متولد شود مع سا ول اغذیه مقویه

نشان وی قلت خروج منی است و حرارت او مع حرشش و قوع سوء مزاج است و ارادت منی

ونقصان از ممامل و انقطاع لذ صد و لیکن قوی باشد بر نوعیت سوء مزاج علاج تبدیل است سوم آنکه

منی متحرک نشود و لزجه و نفخ در وات دی باشد اگرچه متولد هی شود و کثیر بود و طاری است

تا که منی بحرکت جاید و انچه از وی پدید نیاید شهوت نشود نشان وی است که منی کم آید

اما غلیظ بود و بدشواری خارج شود و ابتدای نعوظ ضعیف باشد و بعد از اینکه از دخول

قوی گردد علاج تسخین است باستعمال ادر حورنه صفت وی فلفل و دار فلفل زنجبیل قرفه دار

چینی و قرنفل خولنجان من کل واحد یکجز و تودرین بهمنین و بوزیدان لسان العصافیر قسط جلو

سعد سنبل الطیب از هر یک سه جزو کوفته بیخته بعسل صاف معجون سازند و لبوب دیگر و

معجون بوذری و مانند ان چهارم آنکه از ترک جماع اتفاق افتد یا از طول و مودی بضعف باه

شود علاج تکلیف خود را مایل کردن است بدین کار و نظر در لف در حیوانات و استماع کلام

تقدم شرب ملات حاره وکثرت جماع و مانند ان از امور محلله گواهی دهد علاج بعد قطع

سبب تنقیه ابعض لینیرات ان حل کرده ودر احلیل چکانیدن و دیگر العیه ومشروبات استعمال

نمودن است شربا و قطورا **فصل در حصر البول** و وی اگر بنوعی باشد که اصلا چیزی از بول بر نیاید

این را در عسر خوانند بالادف و دالا عسر نامند بعض و در بعضی سببش اگر ورم گرمی باشد و

یا فشانه و یا حصات و یا جمود خون یا فنه در مثانه و یا ریح مثانه باشد گفته اید این همه و اگر از ان

گوشت زاید بود در مجاری بول فقدان اثار دیگر امراض گواهی دهد علاج ندارد و لکن از نفع

اما ازین میکنند از طبخ مرجات مثانه را و این مرض با سر حلقی نمیکرد و اگر اداشتر خا

عضله بود که عاصر است مرض مثانه را ان فش انست که چون مثانه را عصر کند

بول با بیرون بر اید پا و در ار علاجش تسخین است شربا و طلاء و ضمادا و روغن ها

و در علاج این است بادهان و اگر از اخلاط لزجه بود و در مجری که مثانه و قضیب است

علامتش ثقل عانه است و تقدم تناول منغلظات و تغیری از اثار و یکراوات علاج

روغن عقرب در احلیل چکانیدن و اگر از بخار رطوبت مثری در مجرای بول بود از ورود اخلاط حار

نشانش وجود اثار آنست و این هم با شربی انجامد **علاجش** ترطیب است و تبرید و

تنقیه لطیفه و اگر ضعف قوت دافع مثانه بود نشانش آنست که ریاضت طولها بر قضای بول

مصابرت کنند به تکلف پس اندکی بر اید و بعده حبس شود علاجش درین نشان

است و هم در ان وقت مثانه را بدست فشردن ساختن تا بول بیشتر بیرون آید و در احیان

قوت دافعه روغن بلسان و قسط بر عانه بمالند و اگر بدین حیله بگشاید فبها و الا بعمل آرند

والطفس نیز معروف است و اگر قرحه باشد که در مجاری بول افتد و از انکه در بول اذیت دهد

طبیعت از دفع بول احتراز کند علامتش وجود اثار قرحه و بثور است و علاج این از قروح

جوید و اگر ضربه بود که بر پشت و مثانه افتد بادید که علت حبس حدوث ورم شده یا

وقوع تشنج و یا ورم احلیل در منفذهای مثانه افتاده پس اگر ورم است بتدبیر ان رجوع کنند

و اگر تشنج یا استرخا باشد فصد باسلیق نمایند و روغن گل بالش نمایند و اگر قبض

و شور بود که در مجاری بول افتد از حرارت شدید علامتش وجود اثار حرارت است و

مرطبات نفع با فتن و علاج خروج بول اگر اندک باشد و بسهولت اید و اگر نشر امتداد بود

علاجش ترطیب و تبرید است و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از اعصاب علاج بلغم

بر عصب و رباطهای نشان وی وجود اثار تشنج است و گاهی اگر بول اندک اندک اید و

بزرگی اید نه با در از بخلاف استرخا و علاجش ازاله تشنج است بدانچه گذشت و اگر از ... فواید

خصبه بود باید بمروی جواد امد و در اینجا متوجه شوند و اگر ضعف حس مثانه بود که از ان بجبر مباید

تا دفع گراید فقدان حس از عدم احساس لذع بول گواهی دهد علاجش روغن بلسان

و روغن زعفران چکانیدن است در احلیل و چیزهای خوشبو ضماد کردن و با بوراید صول

بروغن بید انجیر نوشانیدن و تریاق کبیر خورانیدن و دیگر استعدادها باشد ... مقدم ... ولاند

و اگر از جمع مثانه بود در جمع گذشت ... اگر ورم عضو مجاورت بود و یا آفت عضو مجاورت بود

تدبیر ان عضو باید کرد و اگر زوال فقره که محاذی مثانه بود و حبس بول آرد بر دو تفاروا ... نسند

و در سلسل البول این شرح بیان کنیم **در تقطیر البول** و اسباب این از ضعف احتباس

جماع و تناول ادویه با بیه منضبط دعا و قروح بروغن پنبه دانه هم طلا کردن بر عانه و در میان انثیین نیز نافع

پنجم انکه امری از امور و اهمه در نفس منقش گردد و چون اشتمام مغولیه و یا کراهه ادمی یا از تخیل الم

وی را بسته اند و بدان سبب شهوت زایل گردد با وجود صحت اعضا و کثرت منی زیرا که

امور نفسیه را اثر بر موثرات قوی تر است **علاج** دفع ان خیال و وهم است با هر وجه که ممکن شود

ششم انکه دول با معدن و یا دماغ و یا کرده انثی و حقی افتد **علاج** و صلاح ان عضو است **قسم دوم**

انکه از استرخا و الت است پس اگر ضعف بدن و یا ترک جماع زیاده طویل باشد تدبیرش گذشت

در قسم اول و تحلیل با آب گرم و بعده تمریخ لتیر منش و عقب ان تقلید برفت و ترک جماع

لازم است و اگر قلت تولد نفخ و ریح بود در اسفل بدن بنگرند که از برودت یا از حرارت و یا یبوست

و یا رطوبت حسب ان تدارک کنند و این قسم از قوت بدن و سلامتی اعضا و از انتفاخ از اخراجها

نفرخ یا فتن ظاهر است و اگر وقوع تشنج در فالج بود و یا اعصاب زراعصاب بلغم و از اعصاب و یا

زر طلا ... آب برود و برف ... نشان وی تقدم سبب است و رقت منی و سهولت خروج او

بر انت **علاجش** انچه در فالج گذشت و حقنه و حمول و مسوح سنحنه را درین اثر تمام است ...

که الت درین علت بر سیدن اب سرد متقلص و مجتمع گردد علاج بدیر باشد **علاج**

چند دوا که تعظیم قضیب مخصوص است ذکر کنیم **اکنون بدانکه** اول الت را بخرقه درشت بمالند

تا سرخ شود و پس روغن مورچه و نحو با ماله و با دی ان زفت طلا نمایند و این عمل

مکرر کنند که مجرب است و اگر باب گرفش مکرر شویند الت بزرگ شود و اگر بروغن گل ... اتقید

مکرر چرب کنند قضیب را و ... خشک و یا علق ... زلو و بروغن سوسن ... طلا

حبس عمل کنند **فصل در سرعت انزال** و سببش اگر ضعف ماسکه بود و ان بسبب رطوبت نشان وی

کثرت بیاض و رقت منی است و فقدان اثار حرارت بود **علاج** تنقیه است به سهلات

گرم و قی نفع تمام دارد و معجون خبث الحدید و شراب فنجنوس نفع تمام دارد و اگر شدت تیم

بوت نیز و غسل ابزند و بدبند نبات سرد و مد و اگر کثرت حدت منی و غلبه خون بود

نشان وی اعتدال قوام و کثرت منی است و قوت الت **علاج** بفصد است و جماع و تقلیل

غذا و حموضات و هر چه مقلل منی و خون بود باید خورد و اگر حدت منی فقط بود نشان وی

رقت و صفرت و حرقت منی **علاج** تبرید است و تخم کاهو بغایت نافع است و اگر ضعف باه بود

و ضعف اعضا رئیسه و اعضا رئیسه نشان ان الت ضعف ان عضو گواهی دهد علاجش

تقویت ان عضو است **فصل در کثرت الشهوة** سببش اگر خون و منی بود خون در بدن گواهی دهد و این را

علاج نباید کرد که ضرر دارد اما اگر ضرورت افتد بفصد و اسهال و تناول حموضات

تقلیل نمایند و اگر حدت منی بود تبرید کافی است و غسل با آب سرد نافع تر و اگر کثرت باد

منی بود فقط ضعف و قلت خون و نشان او رقت و بیاض است و گرمی نشان نفع **علاجش**

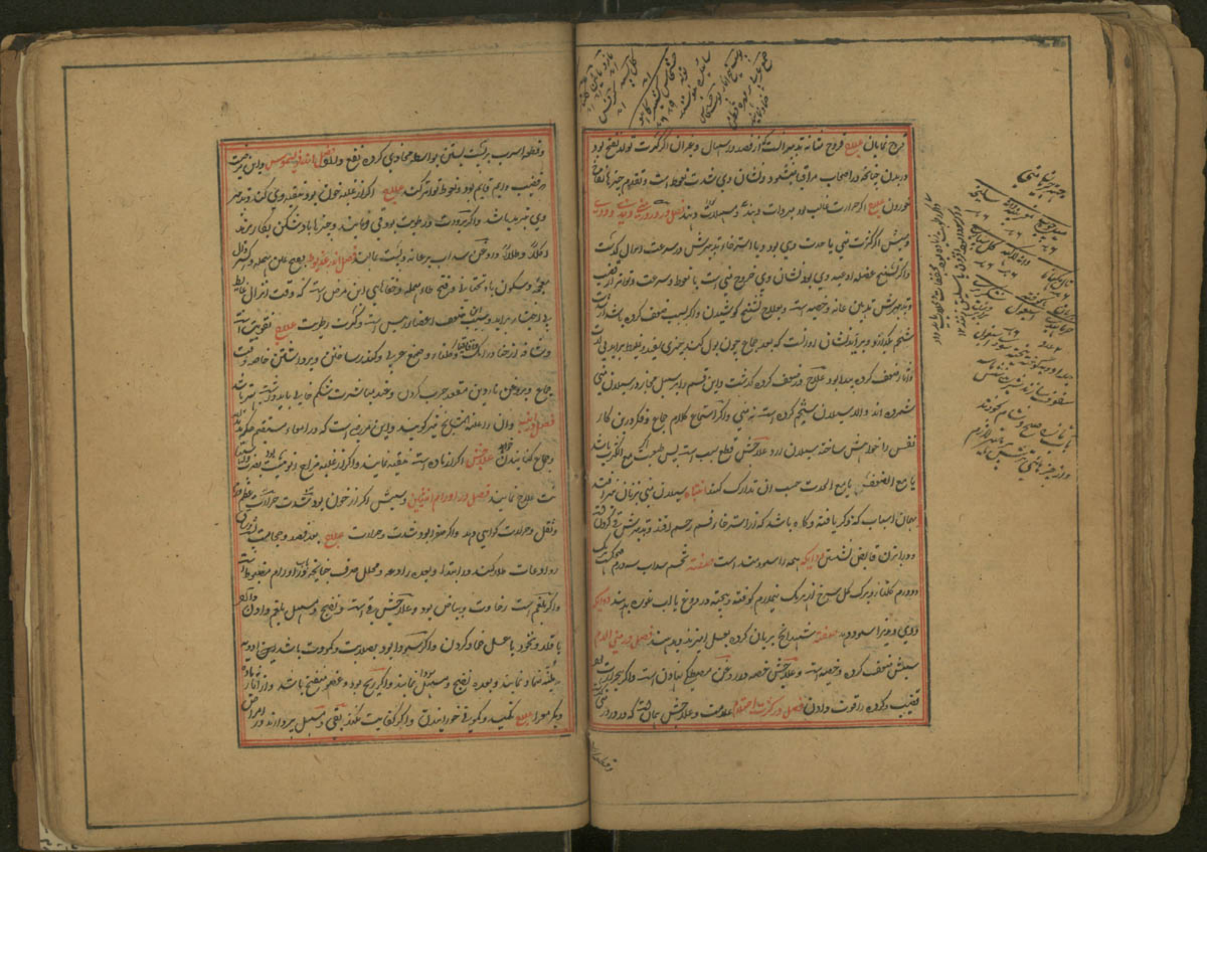
تو نیز و تخم سداب و تخم فنج گشت دادن است و جوارش کمونی نفع دارد و اگر قوت

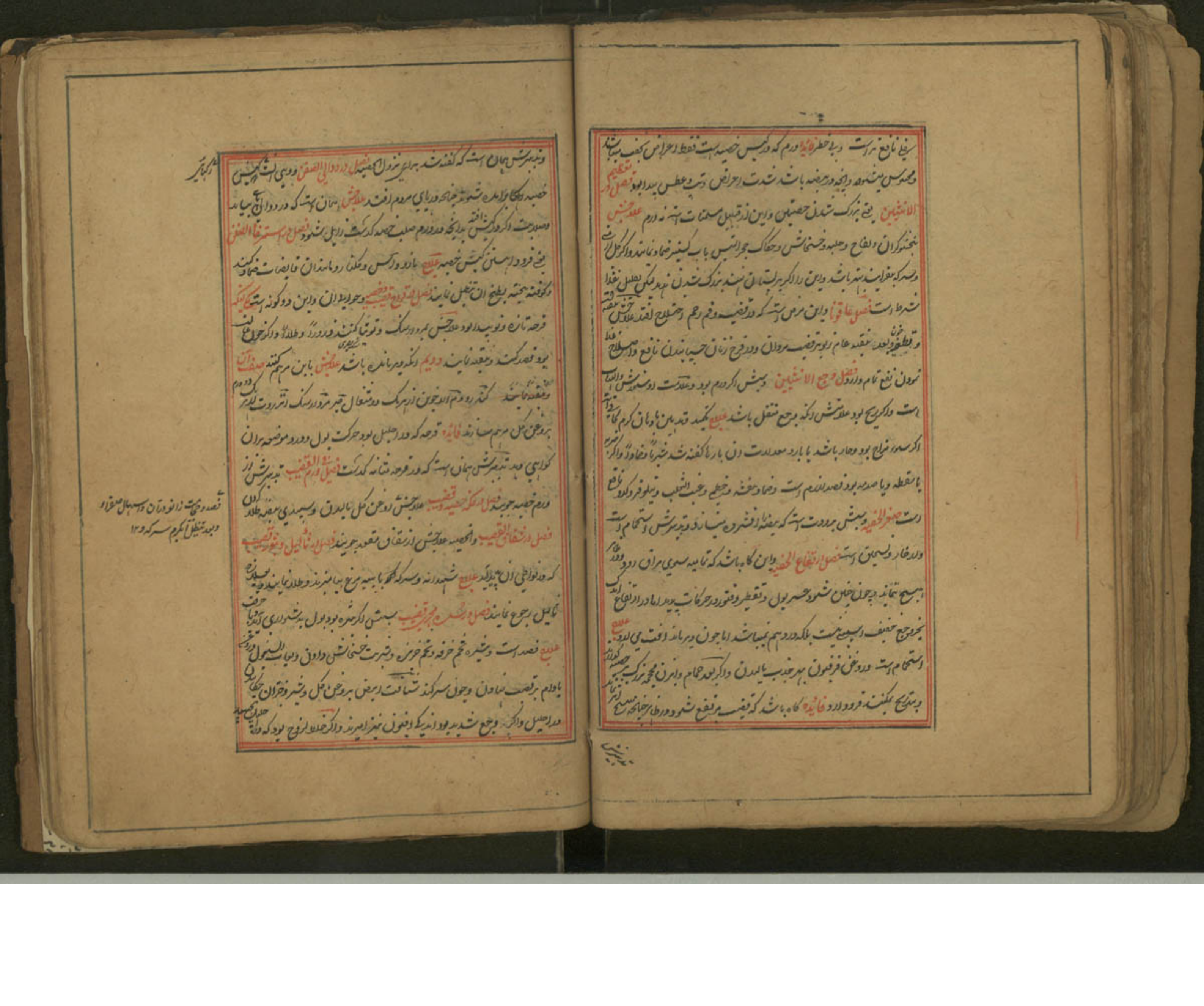
اعضا بود مو ضعف اعضا رئیسه نشان وی ظهور ضعف است در عضو رئیس مع قوت

تنویه و علاجش تدبیر اعضا منی است و تقویت اعضا رئیسه و اگر بسبب قوت

شهوت ظهور بثور یا قروح یا حکه بود در اوعیه منی و مجاری منی علامتش غلبه شهوت

است از جماع و انزال بلذت تمام و سرعت ... و انکه بثور متقرحه بود الم پدید آید با اثار









مرد بود و درین صورت علاج مرد باید کرد و نیز مزاج منی وی از ...

عضو منقطع شده و گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد با زن قابل ...

با انها مناسبت بد بعضی اشجار که هرگز بار نمی ارند و عقر حقیقی همین ...

نیست بالجمله امتحان عقر حقیقی که از مرد است یا زن آنست که منی هر دو جدا ...

اندازند هر کدام که زیر آب بماند و به تک بنشیند عقر از صاحبش باشد ...

یا زیر بندند هر اجمال صفت براده دندان فیل یک مثقال بخورانند و بول فیل ...

یا فیل زراف بنوشند دیگر بند باید خرگوش در جمه قوایند تا همین پاک شد ...

و عقوبت مجامعت نمایند فصل در کثرت سقط اطفال بعضی سبب دشوار شدن حال و شکل ...

افتادن جنین بسبب با امورها رحمه بود یا بطفیه و یا بدینه و نیز سبب ...

اسبابش از عقر جویند که این هر دو منشاء الاسباب اند اگر فصل ...

عسر ولادت و تدبیر وی حب لقمهای بی هوا و حال بنشین نیست و ...

ورحی جایی خاصه از انکه ولادت انها بجبر باشد آنست که از ...

شروع کنند بقدر هضم و قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود و ...

کرم بر وی ریزند و در آب زن نشانند و تدبیر نمایند و چند قدم ...

سازند بر وضع بحضور قابله و پیش زن باید که زن اول و عاقله خود ...

سر و شد آب های دیگر و ترتیبهای اخذ ارکنند و برود و جبر نمایند و دم ...

نهند و بر پای زور کنند و قابله روغن بادام یا روغن کتان و لعاب ...

مجبور و از حنی ... سپاری ... پاکاوی ... ۱۲



توان داد صفت نوشادر توتیا ... کوکنار زنانی در آب ترکنند وقدری از آن
بنوشند اشیاف گاه باشد که باسقاط حاجت می اید وتا ضرورت نبود ارتکاب این
امر نباید خصوصاً بعد ظهور حیوة تدبیر اسقاط این است فتیله از کاغذ تافته بدهن رحم
گذارند واگر این را بقطران وآب حنظل یا بطبیخ او ویا بزهره گاو آلوده باشند
قوی تر باشد دیگر انگوزه نیم درم سداب خشک دو درم مریکی درم بکوبند وبطبیخ ابهل دهند
صبح وشام این یک شربت است وغذا نخوداب باشد دیگر تریاق اربعه مجرب
وبرجه در اخراج مشیمه وجنین میت سبب نافع ومقام اسقاط تحت استعمال وقدری
شکم بروغن بید انجیر وشرب امراق چرب لازم است وبعده مسقطات بکار برند
ولیس از اسقاط مقل وخردل بخور کنند برحم تا خون سایل شود وعلقه نگردد فائده
در تدبیر که منع ... از حمل هرگاه خواهند که زن بار نگیرد تدبیرش این است
که بعد از جماع زن را جهیدن فرماید هفت ویا نه بار وفورا ... تا ...
از رحم بیرون شود وبعد از انزال عطسه آورند دیگر سر قضیب بروغن کنجد آلوده
جماع کردن منع بلوغ اند دیگر فقل بعد جماع برداشتن دیگر سرگین موش ...
زن را فصل در رجا واین مرضیست مشابه بحمل ورم ودرین ودر حمل ...
حرکت ودیگر آثار پوشیده نیست بر بیشتر زنان وهم خیان ودر رجا ...
بحلق بالجمله علامتی که درینجا باشد از همه فارق است وسببش اگر ورم صلب
رحم بود تدبیرش نمی آید واگر اسقاط خلط یا ولد ریح بود ودر ... گذشت والا تولد

صورت ناقص بود ودر جسم جنین اشتمال ... زن فقط تدبیرش است
اسقاط کردن مسقطات جنین فصل در کثرت طمث یعنی افراط خون حیض وآنچه در عرف ایام
معتاد باشد ... سبب است باستحاله وسببش اگر بسیاری خون بود آثار
امتلای پیدا بود علاجش تقلیل غذاست وامالة مواد بدین ودر منع محاجم زیر ران
وجهت قبض قرص کهربا دهند وشافه ممسک بردارند واگر رقت وحدت خون بود
آثار صفرا پیدا بود علاجش تنقیه است وتغلیظ خون وقرص ... که درد بود
گذشت بکار برند وصندل برعانه طلا کردن واگر کثرت مائیه بود آثار بلغم
پیدا بود وخون رقیق وسپید اید علاجش تنقیه بود وتخفیف است واگر حدت
وکثرت سودا بود سیاهی خون با کدورت ویا خضرت آن گواهی دهد علاجش تنقیه سودا
بفصد ومسهل واگر بواسیر ارحام بلد قروح وشقاق رحم آن بود تدبیر آن باید کرد و
اگر انخراق رگهای رحم بود از عسر ولادت تدبیرش از قروح وشقاق رحم جویند
واگر زوال بکارت بود علاجش در شراب قابض نشاندن است وبطبیخ ...
... ونشستن وبروغن گل چرب ساختن وخاکستر درخت انگور بر خرقه
نهاده زفاده مانند بر فرج بستن ویا وزر بر موضع سابیدن وادن وشقاق ... هم
تدارک کردن فصل در رجع وقروح رحم علاماتش لزوم وجع است وخروج ریم
وخون فقط یا هر دو باهم امیخته بالجمله قروح بمرهم نمی باشد علاج تا که جراحت ...
نگرده باشد ویا نفع نبود فصد کنند واصلاح غذا نمایند وقرص کهربا ... دهند

وحقنه وفرزجه بابه بکار برند اما اگر جراحت ریم کشد ویا ورم سر وبد فرزجه این باشد

تدبیرش حقنه برحم کردن است بروغن گل وروغن بنفشه واب شکر باره بهم امیخته تا از چرک

پاک شود بعده مرهم باسلیقون بر روغن گل حقنه نمایند تا نفع کند واگر فرجه در عنق

رحم بود فرزجه بادویه مذکوره کفایت کند وبحقنه حاجت نباشد واگر شدید نفقاط باشد

جوشیده بصوف یا به پنبه حمول کردن ودر نطفه ریم نفع تمام داده وعند شدت

وجع زیتون وزعفران بشیر زنان حمول سازند فصل در شقاق الرحم علاجش زیاده

وجع است وقت جماع وبرامدن وکرخون الوان خاصه اگر در عنق رحم بود وعلاجش

مراهم که در شقاق مقعد بکار اید کنند ومرهم باسلیقون با پیه بط وروغن بنفشه

نفع تمام داده انتفاخ گاه باشد که بسبب ولادت یا ازاله بکارت جماع که در سال

دیر وقبل است واقعه شده بکی فد علاجش مرهم ازمغو ساق گاو ومرهم نعنده

وپنبه کردن بر کشند وشک جراحت کثیر المقدار سایده وبر زفاده نهاده بر بندند

تا بعضو منتفس ملاحق شود وهرچه مضر شود ازان پرهیز بند فصل در حکه الرحم علاجش نقد

منقعه برگ بوینه وپوست انار وعدس مقشر کوفته وبیخته بمثلث یا آب که انبخته

حمول سازند الحصه بصوف الوان وروغن گل وبنفشه بمالیدن وحکه فرج را

نیز تدبیر همین است فصل در بواسیر الرحم وری هم چون بواسیر مقعد است علاجش

که در بواسیر مقعد گذشت فصل در بثور رحم وری بلمس معلوم شود وباشد که خارش کند

علاجش حقنه وتعدیل است ومرهم الفیداج بمالیدن واگر بثور در عنق رحم بود وحقنه

واگر بخور عابر بود باشد فصل در ثالیل رحم واین نیز بلمس معلوم شود وعلاجش فصد

واستعمال مسهل وسطبیخ بابونه واکلیل وحلبه وتخم کتان ازین نشستن مدام

قبل واشتن فصل در ناسور الرحم وری قرحه فرزینه است وتدبیرش گذشت فصل در سیلان رحم

وفرق ورید ورطوبت انست که رطوبت با عفونت باشد وریم سفید وزرد بعضی علامت

قوام تر از نسبت رطوبت بود وعلاجش همان است که در سیلان منی مردان گذشت

فصل در احتباس الطمث یعنی بند شدن خون حیض وسببش اگر قلت خون بود ان وری

نحافت بدن است وجز ان از لوازم او وعلاجش افزودن خون است با غذیه مقویه

واگر خون غلیظ بود بسبب برودت یا لمی لطت خلاف غلیظ تقدم اسباب ودو خوردن

برودت پیدا باشد وعلاجش تنقیه خلط غلیظه است واستعمال ملطفات شیر یا گزاد

واگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب اثار حرارت است یا برودت

یا یبوست حسب ان تعدیل نمایند چنانچه در عقر گفته شد واگر موجب انسداد

اندمال قروح رحم بعلاج نبود ولکن جهت ایمنی از افات کثرت فصد و

وتقلیل غذا لازم واگر رتق بود گفته می شود واگر فربهی مفرط بود که مسالک بند کشند

علاجش تنقیل است واگر انحراف رحم بود تدبیر سیلان وری نمایند فصل در رتق

ووی انست که جزوی زاید بر فم رحم نسج یا باب فرج یا فم رحم بر بند

اول مانع دخول قضیب است وثانیه مانع دخول اما ثالثه مانع دخول نیست لکن

مانع می اید خروج حیض را وعلاجش دستکاری است فصل در نتوء الرحم یعنی بزور در تخم و



و اضطراب نمی افتد اما متوحش می باشد که هرگز چیزی نمی شنود علاج در حالت مرض تدبیر جماع
آن وقت که ... وضع کرده شد و الا آنکه چیزی خوشبو قطعاً نبویانند بلکه بد بو کرده مشغول [illegible]
بینی بسپارند و عطریات در رحم جا باشد و تدخین کنند و اگر جماع ممکن باشد حامله اکرام
جماع و تراکم نیز باعث بود نفع تمام دارد و در آنجا که حبس طمث موجب بود فرمول و فلفل
حمول سازند و در حالت افاقت حسب حاجت تنقیه و تقویت توان کرد فصل در اجتماع آب در رحم
نشان او احتباس حیض است و ظهور حالتی شبیه باستسقاء زقی و مانند آن و گاهی گاهی
رطوبت از رحم بالا برآید علاج حیض تنقیه است و مدرات دادن و آنچه در استسقاء و سیلان
رحم گفته شد بکار بستن و جوع و ریاضت نفع تمام دارد و گریه که خرنی سیاه حمول ساختن
آثار او نیز کثیر واللّه فصل در نفخه رحم نشان وی انتفاخ عانه است مع الوجع و اندرون وی آواز
طبل مانند [illegible] بعضی در تعریفش گفته اند حالتی است باستسقاء طبلی علاج
تنقیه بدن و کسر باد نمایند بتنقیات و حقنه و فرزجه و ضمادها و حمولها و تکمیدها و آبزنها در رحم
در طبیعت است هم در بینی بکار برند فایده غذا [illegible] نافع است و تدبیرش همانست
که در [illegible] گفته شد باب ابدا امراض [illegible] الاطراف یعنی آنچه به رکبت و دست و پای تعلق دارد
فصل در حدبه و آن زوال فقار است بقدام یا خلف و یا یمین و یسار و آن را که بقدام بود
حدبة المقدم و تقصیع نامند و آن را که بیمین و یسار باشد التوا خوانند اما
حدبة المؤخر باشد نامی علیحده ندارد و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه مطلقا
پنج است یکم ورم عضله نزدیک فقار دویم ریاح غلیظه که زیر فقار بند شود سیوم رطوبت بای که در حرم

رباط فقار را نافذ شده از جای خود چهارم خلع رباط مذکور پنجم سقطه یا ضربه اما آنچه بسبب باد
غلیظ در وی پیدا است [illegible] بالجمله علامت ورمی تقدم وجع صلب است به
حمی حاده و علامت باد شدت وجع بی تب و علامت رطوبت سپیدی بول است
و تقدم علامات مرطب و علامت سقطه و ضربه ظاهر است علاج در ورمی فصد و تلیین
کنند و حسب حاجت اضمده استعمال نمایند و همه آنچه در تدبیر ورم است بعمل آرند و در
[illegible] گفته شد بکار برند و در رطوبت نیز همان کنند که در ریحی و تسخین آنچه [illegible]
تسخین محلل کرده شد و در ضربه و سقطه هم آنچه را بجا آرند و اگر فرورفته باشند پیش فقار
از وضع محاجم و یا [illegible] و یا زفت و مثل بقدر [illegible] وضع نمایند و اگر
بیرون شده باشد [illegible] بعد آن ادویه قابضه ضماد نمایند [illegible]
فصل در وجع الظهر یعنی درد پشت اگر پیش و توجع [illegible] بود و [illegible] نشان وی
[illegible] ثقل [illegible] و علاج حیض تسخین است [illegible]
بلغم [illegible] نشان [illegible] پس تقدم [illegible]
چیزهای بلغم [illegible] غضب و تعب [illegible]
نمایند [illegible] و علاج حیض تنقیه [illegible] نفع
اما در آنجا که بلغم [illegible] باشد تضمید [illegible] تنقیه [illegible]
[illegible] آن است که [illegible] باشد
اما اگر [illegible] باشد و علاج حیض [illegible] است زیرا که [illegible]



علاجش ترک جماع است و تدهین پشت بروغن گل و ریحان و اگر کاری نشود و منقیه بلغم
نمایند و اگر ضعف الکلیه بود علامت و علاج آن گذشت و اگر امتلا بود لکن اکثر
بود از خون نشان وی آنست که از ابتدای فقره پشت تا قطن درد کند و بهر زمان
علاجش فصد باسلیق و مابض است و تبرید بشربها و ضمادها و طلاها و اگر بیت رگ حیض ...
چنانچه در بعضی زنان وقت امتلا حیض میشود جهت فراغت نیامدن حیض علاجش ادرار
حیض است و تدهین پشت بروغن گل **وجع المفاصل** یعنی درد بندگاه عام است که این درد
با ورم باشد یا بی ورم ما الجمله آنچه در مفصل سرین افتد **نقرس** گویند و وجع الورک نیز گویند
و آنچه از ورک خیزد و بر پا فرود آید عرق النسا خوانند و آنچه از مفصل کعب یا ورا
پای افتد **نقرس** و این بیشتر در ابهام پای می شود اما آنچه در مفصل اطراف افتد
نام داء الملوک باسم مطلق که وجع المفاصل است میخوانند چون که سبب از فرش ...
... نوشته ایم و بعضی امراض که مخصوص است ... بدان کرده ...
اکنون بدانکه سبب وی اگر سوء مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک ...
بتدریج حادث شود ثقل و ورم ... باشد پس آثار مخصوص هر کیفیت وجود آن
گواهی دهد علاجش تعدیل است بشربها و طلاها اما سوء مزاج رطب سبب وجع نمی شود
و اگر کثرت خون بود علامتش حمرت و تمدد و ضربان علاجش فصد است
از طرف مخالف اگر علت یکطرف و الا از هر دو دست و **ایضا** اگر علت شدید باشد
الحجامه زنند اگر در رجل باشد باسلیق و ... باشد خون وا او گیرند

بعده حسب حاجت ملین شکم کنند و اشربه معدله و ... اغذیه ... دهند و اطلا
طلاها نمایند اما بعد فصد عند شدت درد ... قریب بالاعضا ... حرارت
ضماد سازند چون حنا ... و بعد رسیدن با ... محللات چون اکلیل و بابونه
بکار برند ضمادها و طلاها و اگر ... خون بسبب ... صفرا بود آثار صفرا ظاهر باشد
چون شدت وجع و حرقت و هیجان و علاجش نیز فصد است و ملین اما در اینجا با خراج
خون کثیر حاجت نیست بعد منقیه استعمال ... بارد نفع تمام دارد و تضمید محللات
در ... بد و سکنجبین ... اشیا ... است اما بسیار ... نباید اگر صفرا بود
آثار صفرا صرف پیدا بود علاجش ملین و تعدیل است ... نفع تمام دارد و ...
... اگر بلغم بود نشان وی کثرت ... است و ... برودت و علاجش
و اگر ... منضج و مسهل ... و بعد منقیه تمام ... ضماد ...
... صرف بکار نتوان بست و اگر سودا بود نشان او کمودت لون ...
وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد است و منقیه سودا و مسهل ... نفع
تمام و تضمید مراهم ملینه چون فصد کنند رگ و ... زنند پس اگر خون غلیظ ...
... و اگر ... فورا بند کنند و ... کوشند ...
و اگر ریح بود علامتش انتقال درد و شدت تمدد است و علاجش ...
و شربت ... دادن است و روغن گل مالیدن و به منقیه بلغم و ... تنقیه ...
و نوعی از درد ریکی ... شدت ... استخوان ... و آن ...



او یکسان بود غیر سنوخس بنا به حرارتی که از ریاضت می شود و از ابخره عفونت دقی مرا
بودن و در اکثر سباب روز منتقص شود نشر طبیکه متصل بحمی دیگر نشود **صبح** از اله تب است
بهر وجه که در خور بود **بدانکه** که درین تب از غذا باز هم ندارند مگر در حمی **ایضا** سنوخس بود باشد
مگر در سددی که کشش اشتداد بود و مقدار ستحاله که مع ذالک بدن ممتلی باشد و در حمی
دق سنوخس نقل موجود باشد و در برد هر حال بود **بوشنیدن نماید** که هلاک و ریاضت مقبل در این سنجیم
و در استحصانی انفع است و در سددی نیز نافع **استحمام** دانست هر مسام بسته شوند و سر گرم کرده
دخول دی آنکه در عرق منعقد مادن شود **تشنج** دانست هر از زرک نیست یا الدر سنجیم
و مانندان هر چه محلل فصول باشد واقع شود خون لیل بر آنجا مد **نیز** اگر چه هم حوال دیگر امراض
نیز خالی از ان نیست که دهات تب مذکور جمع شکند یا باشند **المغتبق** بنا بر درین تحلیل
بنا بر کثرت وقوع ان یا بنا بر اللغات **فصل در حمی مطبقه** و چون در خلط حار است این فصل کمال قسم
نیز منقسم نباشد **فصل اول در دموی** یعنی خونیه و این بر دو گونه است **نوع اول انکه** خون گرم شود و غلظ
و افسرده گردد و تب ارد بی انکه عفن گردد **نوع دوم انکه** خون متعفن شود و این تب را حمی المطبقه
مطبقه خوانند و ان را هر غیر عفن است سنوخس نامند و نشان این از اثار غلبه خون
بود عفونت ان و القا از انکه ربدن تب و ماندن خون بر سنیده نیست و در عفن
تعفن و بول و براز لازم است و کذالک همه ر عراض در وران بودن از نوخس **علاج**
این تب اخراج خون است بهر وجه که ممکن و اسهل باشد و حاجت تطفیه و تصفیه کردن
یا بجمله از فراط ضرر دور تب منع است تا بعد عرس ننکاهد و در سنوخس خون چند

پشته گریه بنشد است و در حمی بغذ مناسب پس اگر رقت در خون باشد علاج
کنند بشربت عناب و اگر غلیظ باشد بتلطیف سکنجبین ساده هر چه طبیعت است
با بیعلف و بر کاه بعد بحران ماده در کسانی باقی باشد اب کاسنی سبز
بستانند و بجوشانند و کف بردارند و پانزده درم سکنجبین ساده بیامیزند و بدهند
و انجا تب با سرفه یار شود و اوان حموضات نیز ضرر دارند و لعاب بهدانه
و اسبغول باید امیخت و شربت بنفشه لعوق باید کرد و اگر عوض حموضات چیزی
دیگر دانند که هم تب را نفع دهد و هم سرفه را مضر نبود بهتر باشد و در این
عناب جهانیده و جوشانیده اب وی مکرات نوشت نیدان و مداومت
بران نمودن اثر تمام دارد خاصه انجا در تعلیق مطلب باشد و اسبغول فقط
در تصفیه خون کفایت کند و در تب الو نیز نافع تر است و سرفه را هم مضر
نیست **قسم دوم در سنوخس مفرد و مرکب** با بلغم و ان بلغم و صفرا و قد ر
مقدمه کتاب گذشت است و در اینجا باز باید دانست اگر ماده صفرا در جمل الکوی
عرض محرقه لازم میباشد و یک روز میان رستد او میکند از اغب لازم
گویند اگر ماده مذکور حوالی محل و معده باشد عوارض شدید باشد و این تب را
محرقه خوانند و اگر خارج رگها عفن شود باشد ان را غب دائره نامند
پس انجا که ماده صفرا خالص بود غب خالص گویند اگر با بلغم مرکب بود مرکب او
بشدت باشد چنانچه امتیاز بینها سوال کرد غب غیر خالص نامند اگر با بلغم

بنوبت شطر الغب خوانند بالجمله خاصه خالصه واین است که یک روز اید و یک روز درمیان نیاید مگر انکه دو غب جمع اید و خاصه غیر خالصه و این است که رکنند ترکیب نیاید و سوم روز نیز اید که تعبیر نمیاید شطر الغب اگر دو دوای او شش حاجت عروق باشد خاصه وی است در یک روز اثار بلغم بود اید و روز دیگر اثار بلغم و اثار صفراوی هم زیراکه بلغم هر روز نوبت میکند و صفراوی یک روز میان گذاشته واکر هر دو داخل عروق باشند ~~خاصه وی است~~ یعنی اثار هر دو لازم و نوبه فالک یک روز میان تغیری از اید میبود اید واگر صفرا داخل عروق بود و بلغم خارج ان صفراوی لازم باشد بلغم نیز بود اید و ربعی نیز بکرد و درمیان استدلاله تا لازم است وکمالالجه و این از شش نوع شطر الغب غیر خالصه قسمی است واگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل ان بلغم لازم باشد و صفراوی یک روز اید و روز میان و روز نوبت صفرا عوارض انتقلوا نماید و انبوع نوع شطر الغب خالصه موصوف است فایده خالصه لازم زبان از یکی مینقبه و غب خالص واین زبان بر صفت نوبت که دو مینقه باشند نیاهار است بلکه سوی تدبیر شود معنی خشبی ظاهر است که مان محتاج به تدبیر دو تر طیب است و منقوله بتقیه اگر طبع فصل گرم میکن باشد و از انجا که مان داخل رکهاست فصل طبیعی افراط تدبیر دایت بد کرد و مضبع مان بسیار مراعات باید کرد و گر در محرقه صفراوی که تدبیر بکثیر مطلوب است تا بدق نه انجامد المحرقه که مان محرقه که مان بلغم ودر ان لسبب حرارت غالب تر باشد

که دری النضج و منقیه مقدم والا مرعات تدبیر بد و بعد منقیه تدبیر بد افزایند و در این تب اگر خون نیز غالب شند و بول سرخ و غلیظ باشد فصد محوز است خاصه جهان که داخل رگ یابود اما جریة در درد موی کشد بفصد و بنیا بتوان کرد و خون باید گرفت اما کمتر و بس از نضج صفرا مع از فصد و صفرای کردن اند بر تقدیر است صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و بیدر که در حیات و این اگر مکن باشد از روز نوبت غذا نباید ولو هرگاه سرها و لرزه اغاز کند سکنجبین و اب گرم باید خورانید تا باشد در صفرا قی براید اگر نه براید بقوت تهوع البته تحلیل شماید و لرزه ساکن می شود و چون تب فرو اید پاها شسته و قاپند و پای را بمالند تا بقیه حرارت از سر فرو کشد و سکنجبین در تب وقت اوفق است نیز در استفراغ بحسب میل ماده باید کرد مثلاً اگر با غثیان بود یا قی نفع تحویه قی واید اگر با قراقر امعا بود مسهل دهند و اگر با تقل فیلی بول بود ذرا غت نماید مدرات نوبت شند و اگر باز باد او دت نوبت عرق خوب نیاید تعرق نمایند و انجا که میل ماده بسیج جانب مایل نشود استعمال اولیتر است انتباه در تب های گرم اولی است که ترنجبین تنها نه دهند مگر همراه الو یا تمر هندی و تا که کار آب نوالکرت یا چیزی دیگر در ان حل کرده بدهند ترنجبین مبارک و انجا که صفرا خالص بود بیش از نضج مسهل ندهند بلکه ملین هم ندهند مگر انکه مان هایج بود و هر چون در شفا بستر بنشد تدبیر کم کنند مگر انکه بلغم شوراشد که در انجا تدبیر بد نباید مطلوب کو بالجمله در علاج تب با جنس و نوع و فصل و زمان کمال

دارو که تسبال و مزی و صفرا و بلغمی و البسیط و مرکبه را نافع است

گلو و طباشیر سفید هر یک ... الدو ... مربکس ... لعاب ... تودر

شربت ... از چهار ... تا ... تولد ... ۱۲ ... حالت

[illegible]





دهن صلب و ضعیف و دشوار بود و بعد تناول طعام میل غوث و عطش نماید و حرارت و ...

و بواید علاج در ترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت و با صلاح غذا و ماء و سویق و دوا

و شیر خر و روغن ... نافع است و اگر با تب دیگر یار شود طریق شرب ایشان

از مطولات جویند و در همه مرض عمال ... بقوت اعضا رئیس کوشند ... رطب

و تا ممکن باشد اجتناب نمایند که طبع نرم شود و هرگاه ضعف ... ماء اللحم ... است

دق الشیخوخت بدانکه مرضیست شبیه بدق که اطبا آن را دق الشیخوخت گویند و دق الهرم

نامند و وی آنست که حال جوانان مشابه حال پیران بود و حال پیران خراب تر از آن

هر بود ... و علامت وی ... پیران را افتد و جوانان کم و ... کمتر و ...

ولی از افراط ... و حمیات است و نوشیدن آب بعد از ریاضت ... بالموجب ...

علاجش تعدیل مزاج است باستعمال آنچه گرم و تر بود با فراط و گاه گاه حمل اسهال ...

و اگر چه مستحکم شد این ... است اما دست از تدابیر باز ندارند که ...

و ورق زر ... خصوصاً همراه عسل با جلاب و ماء اللحم ...

فصل حمی جدری و حصبه علامت ابتدا ... است ...

آنک ... ترسند ... بیدار شدن ... حصبه ...

دین ... حمی جدری علاج این تب قبل از بروز جدری و حصبه خون کم کردن ...

و قی نمودن و ... شربت عناب مداومت نمودن اما بعد بروز ...

و ... که تمامه برآید و این چنان باشد که ...

جزئه ... هی دهند و خاکستر در فرش ... باشند و در آب ... اند و زیر جامه ...

تا ... شود فصل در حمی وبائی این تبی است که مهلک ... ایام ... و ... بر ...

علاج تا که طاعون بر حامل باشد تنقیه و تقطیعه نمایند و دل و دماغ را قوت دهند

و بعد ظهور طاعون بمعالجه وی که ذکر نمود پیش کرد رجوع نمایند باب در اورام و بثور

ظاهر الجلد ... بظاهر تن تعلق و این مشتمل است بر چند فصل فصل اول در اورام

و ... ورم خورد ... است ... اورام ... و ...

چنانکه ... ورم ... و ... که با وجع و ضربان شدید باشد

علاج فصد ... و ... رواد عات چون صندل و ...

... و ... و ... و ... کردن ... چون

اردجو و کشنیز و ... و ... نیز ... کردن با ...

و محلل فقط چون بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان و حلبه و ... استعمال نمودن ...

... تحلیل ... چون تخم کتان و تخم ... و ...

ضماد ... شود ... و ...

کبوتر ... و بعد فصد اگر ... حاجت ...

یا ... مبارک ... آنچه گفته شد در سایر اورام ...

... که از ... اعضا رئیس باشد استعمال رادعات جائز نیست

... و ... که ... و سیاه ... و ...

... چون آرد با قلی و ... و بابونه و

تخم مرو ... و ... و ...

... فقط ...



قبل از آنکه عضو تباه شود خون کشیدن بعد گرفتن خون از او کرسنه ...
طلا نمایند اما بعد ظهور سیاهی در عضو بطلان عمل قطع کنند عضو را تا فساد به عضو
دیگر سرایت نکند لهذا فصد درین مجوز نیست و اگر عضو قابل قطع نبود حوالی
آن را نرم و نیشتر دهند تا که شقاقلوس مستحکم نشده غانغرایا نامند حمره و این
ورم صفراوی است که بپارسی سرخباده گویند و پس اگر صفرا خالص باشد حمرا نامند
وی سوزان و درخشان و ساعی باشد و زرد رنگ و اگر مرکب بخون است
سریع الشیوع نبود سوزان باشد و سرخ باشد علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند
و ادویه سرد و تر طلا فرمایند هر وقت و در غیر خالص فصد تحت کنند و بعد تنقیه
صفرا او را تضمید فاعل قلعیه ... باعتبار اوقات حمره و این را
بپارسی آتشک نامند و این جهت است که پیش پیدا شود و سرخ و با درد و بوی
میشود و گرمی آتش نمایان لهذا علاج تنقیه صفرا است و اگر خون غالب بود فصد
نیز نمایند و بعضی بر آنند که خون ... و این دوا طلا
نمایند ... مخصوص است ... در روی سرکه که بر زمین گرم انداختند تا که
بجوش شد پس برگیرند و کافور امیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی یا گل ...
نیز امیزند بهتر باشد نمله و وی ... باشد یا بثور که با حرقت شدید و خارش
و از جا بجا دویدن کند پس اگر ماده او صفرا خالص است نمله ساعیه گویند و اگر
با خون مختلط باشد فاکله خوانند و ساعیه بر ظاهر پوست باشد و فاکله در ...

و گوشت برد و سرایت کند علاج حب ... نمایند و اطلیه ... نافع است و دوا ...
حوالی آن ضماد سازند و تدارک حرارت بر هم اسفیداج فرمایند جاورسیه
که بثور صغار جاورس مانند است که سرش سفید و تحتش سرخ باشد و متفرق
برآید علاج تنقیه صفرا است و بلغم و پوست انار و به گلاب و ... سرکه طلا کردن
و فصد اگر حاجت آید مجوز است نار فارسی بثره پر آب رقیق شدید الحرقت و اکثر آنکه
که چون برآید زود خشک شده گردد و پیش از بروز او خطوط سرخ و طاوسی در آن محل
پدید آید و این را هم آتشک گویند و بعضی جمره خوانند علاج فصد است و تنقیه مواد
تضمید مروارسنگ بگلاب یا مازو و سرکه سایند نفاخات بثور کبار رقیقه با بله است
که از سوختن می افتد و در روی آن آب رقیق میباشد گاهی خون رقیق و گاهی
بجز خروج ریح غلیظ پیچ نباشد و در بعضی ... نفاخات نیز علاج فصد است
و تحلیل خون است و بعد از آنکه نفاخات بعظم برسد باید که بسوزن ... شکافند
و مبردات طلا نمایند شرا بثور مسطح سرخی مایل است که بعضی خورد بود و بعضی بزرگ
و اکثر دفعةً می افتد با خارش و کرب و اگر رطوبت از روی برآید دلم خوانند و وی
اکثر دموی است و گاهی بلغمی و آثار هر یک بین است علاج در دموی فصد است و
تلیین و تضمید سرکه و گلاب و روغن گل و در بلغمی تنقیه و تقطیع بلغم و شربی بلغم را
بعضی بنابه ابل خوانند ماشرا ورمی است که از صفرا و خون پدید آید و در روی و
زبان او نیست که روی بغایت سرخ و درد کند و سر و گوش و رخسار ...

















وعلاجش خاکستر چوب زرد بر آن بپوشد یا بمالد است **فصل الحرق من الصاعقة**

یعنی سوختن برق تدبیرش همان است که در حرق النار گذشت **الحرق بالجمد البلور**

یعنی سوختن از بلور وعلاجش نشتر زدن است و حجامت نمودن و بعد مرهم خل بمالد

فصل فی احتراق اللسان من اللوذت یعنی سوختن زبان از ... و این بیشتر

زبان خوران را افتد علاجش بلعاب اسبغول و مانند آن مضمضه کردن است و روغن بادام

و جوز هندی مالیدن **فصل فی الجراحة** بدانکه جراحت تفرق الاتصال را گویند که در گوشت

افتد و وی چون ریم کند قرحه خوانند و اقسام قرحه بسیار است **مفرد کبیر بسیط**

مستوی الشفتین غایر منفصل المفتوح مرکب با تقیح یا نه و لاکن این فن بجراحی

تعلق دارد و دیگر این بیش از این مرهم نیست بلکن اینقدر باید دانست هر حال چون جرح باید

مهلت ننهد و فوت الالتیام است فی الخود و دماغ نیز قلیل الالتحام است علاجش اختلال

عقل بود و کرده و مثانه و امعاء و مراد بجراحت آن رود که راه دهد و جراحت جگر

از نهر بود و خشی و تشنج توان داشت و جراحت بزرگ او هر از پیش بود ...

و جراحت شکم هر در جوف نافذ بود مخوف است و تشنج با مواد الالتیام ... و جراحت سینه

هر نافذ بود مخوف است و خروج هوا دلیل وی است و جراحت حجاب مخوف است ...

الالتیام ان و جراحت معده مخوف است و ... و بر اصل ...

و آنچه در ... اگر بسیار مدت باشد و آنچه در گوشت باشد آسان

باید وقت **بالجمله** آنچه از استخوان در است باید بر آورد و درین باب بجراح رجوع باید

الاحتراق من الشمس یعنی سوختن از آفتاب علاجش مرهم کافوری و مرهم خل کنند

ملکی امید سلامت هم للدو و جراحت عصب طرف و نخاع مخوف است

هر عامل باشد که علم مجرد در پی سود ندارد **نشوب النصل و الشوک** و غیر پیکان و خار

پیکان و خار و مانند آن علاجش کندر باریک ساخته پاشیدن است **فصل فی القروح** و این الجراح است

نیز بسیط و مرکب و عسر الاندمال و ناصور و قرحه ساعیه و قرحه متآکله **بسیط** آنکه از عوارض

مانی از زوال الله خالی باشد و مرکب عسر الاندمال آنکه در عاقبت ... و ... ما مواد ...

بعد تنقیح ... مرهم بر آن بگذارد و این قسمی است از عسر الاندمال و ساعیه آنکه چون

... بر جا و ... لازم وی است و متآکله آنکه

... **علاج** نیز ... باید کرد ... آنچه خفیف است زود ...

قوی است ... که در ... است تدارک توان کرد و مرکب ...

... بعضی ... انفع ترین ... است و ...

... و این تدبیر ... **علاج** ... از ...

خاکستر ... انگور ... و اگر قوی تر خواهند باب ... با

... و ... باشد ... و ...

تر سازند و ... و ... و ...

... بهمان ... تا ... اگر ... گوشت ... و اگر ...

بعد ... **فصل فی ضربة و سقطة** ... و رم و تب است ... و ...

و مانند آن ... و اگر با ورم و با تب است ... فصد ...

... و بر عضو ... که افتد تقویت ... لازم است ... مع ...

بعد از چرکش ترد







